بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله

وأصحابه أجمعين [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راست و سه ازان مر مونث حاضره راست و دو ازان

مر حکایت نفس متکلم راست در اول صیغه متکلم مذکر و مونث یکسان

است در دویم صیغه تثنیه و جمع مذکر و مونث یکسان است

و این را مع الغیر خوانند لفظ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ کرد آن یکمرد در زمان گذشته	فَعَلَا تثنیه مذکر غایبین	فَعَلُوا جمع مذکر غایبین	فَعَلَتْ واحد مونث غایبه	فَعَلَتَا تثنیه مونث غایبتین
فَعَلْنَ جمع مونث غایبات	فعلتَ واحد مذکر حاضر	فعلتما تثنیه مذکر حاضرین	فعلتم جمع مذکر حاضرین	فعلتِ واحد مونث حاضره
فعلتما تثنیه مونث حاضرتین	فعلتن جمع مونث حاضرات	فعلتُ کردم من یک مرد یا یک زن صیغه واحد حکایت نفس متکلم لفظ اثبات فعل ماضی معروف	فعلنا کردیم ما دو مرد یا دو زن ما همه مردان یا همه زنان این صیغه تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مع الغیر لفظ اثبات فعل ماضی معروف	

فصل

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود چون

خواهی که مجهول بنا کنی فا فعل را ضم کن و عین کلمه کسره ده در دو حال

يُسْمَعُ يُكْرَمُ وَيُعْبَشَرُ واما مستقبل فعلی را گویند که بزمانه
اینده تعلق دارد وآخر او مرفوع باشد مگر بعارض چون يَفْعِلُ
يَفْعَلُ يَفْعُلُ وَيُفْعِلُلُ نحو يَضْرِبُ يَسْمَعُ
يَكْرُمُ وَيُعْبَشِرُ اما حال فعلی را گویند که بزمانه موجود تعلق
دارد و صیغه حال همچو صیغه استقبال است و برای این مضارع
خوانند و هر یکی ازین ماضی و مضارع بر دو گونه است معروف و
مجهول و هر یکی ازینها نیز بر دو قسم است اثبات و نفی و هر یکی
ازین ماضی و مضارع چهارده صیغه اند سه ازان مر مذکر غایب
و سه ازان مر مونث غایبه راست و سه ازان مر مذکر حاضر راست و

مجهول

بحث اثبات فعل مضارع معروف بود چون خواهی که مضارع

بنا کنی علامت مضارع را ضم کن و عین کلمه را فتحه ده و اول

ولام کلمه را بر حال خودش بگذار تا مجهول گردد لفظ اثبات

فعل مضارع مجهول يُفعَل يُفعَلان يُفعَلون

کرده میشود و کرده خواهد شد

يُفعَلن تُفعَلون تُفعَلان تُفعَل

تُفعَلان تُفعَلن اُفعَل نُفعَل

تُفعَلان تُفعَل تُفعَلين

فصل این سیم که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف و

مجهول بود چون خواهی که نفی سازی لا را بافزا در اول او در آر و لا

نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند مگر در معنی که مثبت را معنی

ازان مر مونث حاضره راست و دو ازان مر واحد و تثنیه مونث

غایبه راست و یا از برای چهار کلمه است سه ازان مر مذکر غایب راست

و یکی ازان مر جمع مونث غایبه راست و در هفت محل نون اعرابی در می

آید چار تثنیه و دو جمع مذکر غایب و حاضر و واحد مونث حاضره است

و در دو محل نون ضمیر جمع مونث در آید لفظ اثبات فعل مضارع معروف

يفعل يفعلان يفعلون تفعل

مشکل و خواند گردان بکرد در ربا بر حال و استعمال صیغه واحد مذکر غایب لفظ اثبات فعل مضارع معروف

تفعلان يفعلن تفعل تفعلان

تفعلون تفعلين تفعلان تفعلن

افعل نفعل فصل این همه که گفته شد بحث

ایها الولد چون خواهی که نفی با تاکید بلن بنا کنی لن نافیه در اول فعل مضارع

در آر لن در فعل مستقبل شش هیچ محل نصب کنند واحد مذکر غایب و واحد مونث

غایبه و واحد مذکر حاضر و دو حکایت نفس متکلم در هفت کلمه نون

اعرابی را ساقط کرد اند چهار تثنیه و دو جمع مذکر غایب و حاضر و واحد

مونث حاضره و در دو جمع مونث غایبه و حاضره در لفظ هیچ عمل نکند

اما در همه کلمات عمل در معنی کند که مضارع را بمعنی مستقبل منفی

کرداند چنانکه این نفی را نفی با تاکید بلن میگویند لفظ نفی با تاکید

بلن در فعل مستقبل معروف لن یفعل

مراد ابدیه مخلد کردن نمود

لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا

منفی کرده اند لفظ نفی فعل مضارع معروف لا افعل

لا یفعلان لا یفعلون لا تفعل لا تفعلان

لا یفعلن لا تفعل لا تفعلان لا تفعلون

لا تفعلین لا تفعلان لا تفعلن لا افعل

لا نفعل فصل نفی فعل مضارع معروف (مجهول)

لا یُفعل لا یُفعلان لا یُفعلون لا تُفعل

کرده بسود داده خواهد شد

لا تُفعلان لا یُفعلن لا تُفعل لا تُفعلون

لا تُفعلین لا تُفعلان لا تُفعلن لا اُفعل

لا نُفعل فصل اسمیکه گفته شد بحث فعل مضارع نفی بلا

چون در آخر آن علت نباشد و اگر باشد ساقط کرده حرف

علت اند و آن واو و الف و یای که جمله هی وای باشد چون

لم یخش ولم یرم لم یدع و در هفت کلمه نون اعرابی را

(نه ترسید) (نه انداخت) (نه خواند)

ساقط کرده اند چار تثنیه و دو جمع مذکر غایب و حاضر و یک واحد

مونث حاضره و در دو کلمه جمع مونث غایبه و حاضره در لفظ هیچ

عمل نکند اما در همه کلمه عمل در معنی کند که مضارع را بمعنی ماضی منفی

کرده اند و این نفی را نفی جحد بلم گویند نفی جحد بلم در فعل مضارع

معروف | لم یفعل | لم یفعلا | لم یفعلوا

(هرگز نکرد آن مرد)

لم تفعل | لم یفعلن | لم تفعلا | لم تفعل

لن یفعلن لن تفعل لن تفعلا لن تفعلوا

لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن افعل

لن نفعل نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یُفعل لن یُفعلا لن یُفعلوا لن تُفعل

مر اسمی کرده بخواند
این کم گرد

لن تُفعلا لن یُفعلن لن تُفعل لن تُفعلا

لن تُفعلوا لن تُفعلی لن تُفعلا لن تُفعلن

لن اُفعل لن نُفعل فصل اینهم که کلمه [illegible]

نفی تاکید بلن در فعل مضارع مجهول بود چون خواهی که نفی بلم بنا کنی

لم جازمه در اول مضارع در آر و لم را در آخر مضارع محل جزم کن چون لم

ثقیله دوم نون خفیفه نون ثقیله مشدد باشد و نون خفیفه

ساکن و نون ثقیله در چهارده کلمه در آید و نون خفیفه در هشت کلمه و

ما قبل هر دو نون در پنج محل مفتوح باشد واحد مذکر غایب و واحد

مونث غایبه واحد مذکر حاضر و دو متکلم ما قبل نون ثقیله در شش محل

الف باشد چهار تثنیه و دو جمع مونث غایبه و حاضره و درین دو کلمه الف

فاصله در آید میان نون جمع مونث غایبه و حاضره تا اجتماع سه نونات

نشود یکی نون جمع دویم نون ثقیله که بمثابه دو نون است و

اجتماع ثلاث نونات در کلام عرب مستکره است و در جمع مذکر غایب

و حاضر واو دور کرده شود و ما قبلش ضمه کرده آید تا دلالت کند بر

لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا

لم تفعلن لم افعل لم نفعل نفی جحد بلم

در فعل مضارع مجهول لم یُفعل لم یُفعلا لم یُفعلوا

لم تُفعل لم تُفعلا لم یُفعلن لم تُفعل

بر کرده شده نمرد

لم تُفعلا لم تُفعلوا لم تُفعلی لم تُفعلا

لم تُفعلن لم اُفعل لم نُفعل فصل

اینهمه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید

بانون تاکید یا لام تاکید مفتوح در اول فعل مستقبل در آری و نون

تاکید در آخرش زیاده کنی نون تاکید دو نون است یکی نون ثقیله

مجہول	لیُفعَلُنَّ [illegible]	لیُفعَلانِّ	لیُفعَلُنَّ
لتُفعَلَنَّ	لتُفعَلانِّ	لیُفعَلْنانِّ	لتُفعَلُنَّ
لتُفعَلانِّ	لتُفعَلِنَّ	لتُفعَلْنَّ	لتُفعَلانِّ
لتُفعَلْنانِّ	لأُفعَلَنَّ	لنُفعَلَنَّ	لام تاکید با نون ثقیلہ

مستقبل معروف

لیَفعَلَنْ واحد مذکر غائب	لیَفعَلُنْ جمع مذکر غائب

لتَفعَلَنْ واحد مونث غائبہ	لتَفعَلَنْ واحد مذکر حاضر	لتَفعَلُنْ جمع مذکر حاضر	لتَفعَلِنْ واحد مونث حاضر
لأفعَلَنْ حکایت نفس متکلم	لنفعَلَنْ حکایت نفس متکلم مع الغیر	لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل	
مجہول	لیُفعَلَنْ	لیُفعَلُنْ	لتُفعَلَنْ
لتُفعَلَنْ	لتُفعَلُنْ	لتُفعَلِنْ	لأُفعَلَنْ

حذف واو و در واحد مونث حاضر یا کرده شود و ما قبل آن کسره
گذاشته آید تا دلالت کند بر حذف یا نون ثقیله در تثنیه در محل
مفتوح باشد و در باقی مکسور نون اعرابی با نون ثقیله و خفیفه
جمع نشود و نون خفیفه در محلی که ما قبل آن الف باشد در نیاید زیرا که
اجتماع ساکنین میشود در مثالها از نون در مضارع معروف

لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ

لَتَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ

لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَتَفْعَلْنَانِّ

لَأَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ لام تاکید با نون ثقیله در فعل مجهول

اضرب واز بفتح افتح واگر حرف علت باشد ساقط شود

چون اُدْعُ وارم واخش چون خواهی که امر غایب معروف را

بنا کنی لام امر مکسور در اول او در آر و آخر را جزم کن اگر حرف

علت نباشد چون لیضرب و اگر حرف علت باشد ساقط شود

چون لیدع ولیرم ولیخش و همه امر مجهول غایب باشد یا

حاضر نیز لام امر مکسور در اول آن در آر و آخر را جزم کن و نون ثقیله

و خفیفه چنانچه در مضارع در آید همبران طریق در امر نیز در می آید امر

حاضر معروف افعل افعلا افعلوا

افعلی افعلا افعلن امر حاضر مجهول

لنفعلن فصل اینهمه که گفته شد بحث لام تاکید با نون

تاکید در فعل مضارع بود چون خواهی که امر را بنا کنی امر گرفته میشود از
مضارع از حاضر حاضر از غایب غایب از متکلم متکلم از معروف معروف از
مجهول مجهول چون خواهی که امر حاضر بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعد
بنگر که بعد از حذف متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند آخر را ساکن کن
اگر حرف علت نباشد چون [illegible] و اگر ساکن میماند
نظر کن در عین اگر مضموم باشد همزه وصل مضموم در اول آن در آر و اگر
مکسور باشد یا مفتوح پس همزه وصل مکسور در اول آن در آر و آخر آن
ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از تنصر انصر و از تضرب اضرب

لتفعلُنّ لتُفعلنّ لتفعلانّ لیفعلنانّ

امر غایب معروف با نون ثقیله لیفعلنّ لیفعلانّ

مر اسمه باید که بکند

لیفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لیفعلنانّ

لافعلنّ لنفعلنّ امر غایب مجهول با نون ثقیله

لیُفعلنّ لیُفعلانّ لیُفعلنّ لتُفعلنّ

مر اسمه باید که کرده شود

لتُفعلانّ لیُفعلنانّ لاُفعلنّ لنُفعلنّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه افعلن افعلن

مر اسمه بکن تو بکرد

افعلن امر حاضر مجهول با نون خفیفه لتفعلن لتفعلن

مر اسمه کرده شو تو بکرد

لتفعلن امر غایب معروف با نون خفیفه لیفعلن لیفعلن

مر اسمه بکند ان بکرد

لتفعل	لتفعلا	لتفعلوا	لتفعلی
لتفعلا	لتفعلن	امر غایب معروف	لیفعل
لیفعلا	لیفعلوا	لتفعل	باید که نکرده شود ان مجرد لتفعلا
لایفعلن	لافعل	لنفعل	امر غایب مجهول
لیُفعل	لیُفعلا	لیُفعلوا	لتُفعل
باید کرده شود ان مجرد لتُفعلا	لیُفعلن	لاُفعل	لنُفعل
امر حاضر معروف با نون ثقیله		افعلَنّ	افعلانّ
افعُلنّ	افعلِنّ	افعلانّ مرا البته بکن او مرد	افعلنانّ
امر حاضر مجهول با نون ثقیله		لیفعلَنّ مرا البته کرده شود او مرد	لیفعلانّ

لا تفعلا لا تفعلن نهی حاضر مجهول لا تُفعَل

لا تُفعلا لا تُفعلوا لا تُفعلی لا تُفعلا

لا تُفعلن نهی غایب معروف لا یفعل لا یفعلا

باید که نکند آن مرد

لا یفعلوا لا تفعل لا تفعلا لا یفعلن

لا افعل لا نفعل نهی غایب مجهول لا یُفعَل

باید که کرده نشود

لا یُفعلا لا یُفعلوا لا تُفعل لا تُفعلا

لا یُفعلن لا اُفعل لا نُفعل نهی حاضر

معروف با نون ثقیله لا تفعلَنّ لا تفعلانّ

هرآینه مکن تو کرد

لا تفعلُنّ لا تفعلِنّ لا تفعلانّ لا تفعلنانّ

تفعلن لا افعلن لنفعلن امر غایب مجهول

با نون خفیفه لیفعلن لیفعلُن لتفعلن

ترجمه کرده بود

لا افعلن لنفعلن فصل اینهمه که گفته شد بحث

امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی لا نهی در اول فعل مضارع در آرد

لا نهی در آخر مضارع در هیچ محل جزم کند اگر حرف علت نباشد و اگر

باشد ساقط شود چنانچه در لم گفته شد و در هفت محل نون اعرابی

ساقط گرداند و در دو محل هیچ عمل نکند و نون تاکید چنانچه در امر

در می آید در نهی نیز در می آید نهی حاضر معروف لا تفعل

مکرر دو کمرد

لا تفعلا لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلا

لا تفعلن لا تفعلُن لا تفعلِن نهی غایب

معروف با نون خفیفه لا یفعلن لا یفعلُن

مراد اینکه کو که بکند

لا تفعلن لا افعلن لا نفعلن نهی غایب

واحد مؤنث متکلم متکلم مع الغیر

مجهول با نون خفیفه لا یفعلن لا یُفعلَن

مراد اینکه کو که کرده نشود

لا تفعلَن لا افعلَن لا نفعلَن فصل

اینهمه که گفته شد بحث شش بود چون خواهی که اسم فاعل را بنا کنی

اسم فاعل که مشتق میشود از مضارع معروف علامت مضارع را

حذف کن فاء کلمه را فتحه ده میان فا و عین الف فاعل را

در آر و عین فعل را کسره ده در دو حال و لام را تنوین ده تا

نهی حاضر مجهول با نون ثقیله　　لا تُفعَلَنَّ　　لا تُفعَلانِّ

مرا البته کرده شوی

لا تُفعَلُنَّ　　لا تُفعَلِنَّ　　لا تُفعَلانِّ　　لا تُفعَلْنانِّ

نهی غایب معروف با نون ثقیله　　لا یَفعَلَنَّ　　لا یَفعَلانِّ

مرا البته باید که نکند

لا یَفعَلُنَّ　　لا تَفعَلَنَّ　　لا تَفعَلانِّ　　لا یَفعَلْنانِّ

لا اَفعَلَنَّ　　لا نَفعَلَنَّ　　نهی غایب مجهول با نون ثقیله

لا یُفعَلَنَّ　　لا یُفعَلانِّ　　لا یُفعَلُنَّ　　لا تُفعَلَنَّ

مرا البته باید کرده شود

لا تُفعَلانِّ　　لا یُفعَلْنانِّ　　لا اُفعَلَنَّ　　لا نُفعَلَنَّ

نهی حاضر معروف با نون خفیفه　　لا تَفعَلَنْ　　لا تَفعَلُنْ

مرا البته مکن واحد　　جمع

لا تَفعَلِنْ　　نهی حاضر مجهول با نون خفیفه　　لا تُفعَلَنْ

واحد مؤنث حاضر　　مرا البته کرده مشو

شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد

و بیست و شش هجریه النبویه مطابق

سنه ۲۶ جلوس شاهنشاه باجاه محمد اکبر بادشاه

غازی بدست بنده اضعف العباد

شکر نامه صورت تحریر یافت

از خوانندگان و بینندگان

امید است که هر جا که

سهوی واقع

شود

بقلم

اصلاح بپوشند

نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست فردا امید

اسم فاعل گردد اسم فاعل

فاعل کننده

فاعلان فاعلون فاعلة فاعلتان

فاعلات فصل این همه که گفته شد تا الحجث اسم فاعل بود چون

چون خواهی که اسم مفعول را بنا کنی اسم مفعول گرفته می شود از

مضارع مجهول علامت مضارع را حذف کن بعد میم مفعول بجای

ان در آر میم مفعول را فتح ده و عین کلمه را ضم کن فا میان عین و لام

زیاده کن و آخر را تنوین ده تا مفعول گردد اسم مفعول مفعول کرده شده

مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات

بعون ملک الوهاب کتاب میزان در علم صرف بتاریخ بیست و دوم ۲۲

و هر یکی ازین ثلاثی و رباعی بر دو گونه است مجرد و مزید فیه

اما مجرد آن باشد که در وی حروف زایده نباشد کما ذکر و مزید فیه

آنست که در وی حرف زاید هم باشد چون انتصر و تبعثر

اما ثلاثی مجرد نیز بر دو گونه است یکی مطرد که وزن او بیشتر آید

و دیگر شاذ که وزن وی کمتر آید اما مطرد شش بابست

باب اول بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی

الماضی وضمها فی الغابر چنانکه النصر والنُصرة یاری کردن

تصریفه نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْرًا فهو ناصِرٌ و نُصِرَ

یُنْصَرُ نَصْرًا فهو منصور الامر منه اُنْصُرْ والنهی عنه لا تَنْصُرْ

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی
رسوله محمد وآله اجمعین بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که جمله
افعال متصرفه از روی ترکیب حروف بر دو نوع است ثلاثی
و رباعی اما ثلاثی آن باشد که در ماضی وی سه حرف اصلی
باشد چون ضرب و نصر اما رباعی آن باشد که در ماضی
او چهار حرف اصلی باشد چون بعثر و عرقب و هر یکی

چون الضرب زدن و رفتن بر روی زمین و پدید کردن مثل بفهمید
ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضَارِبٌ وضُرِبَ يُضْرَبُ
ضَرْبًا فهو مَضْرُوبٌ الامر منه اِضْرِبْ والنهى عنه لاتَضْرِبْ
الظرف منه مَضْرَبٌ والآلة منه مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ
ومِضْرَابٌ وتثنيتهما مَضْرَبَانِ ومِضْرَبَانِ والجمع
منهما مَضَارِبُ ومَضَارِيبُ وافعل التفضيل منه اَضْرَبُ
والمؤنث منه ضُرْبَى وتثنيتهما اَضْرَبَانِ وضُرْبَيَانِ والجمع
منهما اَضْرَبُونَ واَضَارِبُ وضُرَبٌ وضُرْبَيَاتٌ
الغسل شستن الغلبة غلبه کردن الظلم ستم کردن الفصل

الظرف منه مَنْصَرٌ والالة منه مِنْصَرٌ ومِنْصَرَةٌ

ومِنْصَارٌ وتثنيتهما مَنْصَرَان ومِنْصَرَان والجمع

منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيرُ وافعل التفضيل المذكر منه اَنْصَرُ

والمؤنث منه نُصْرَى وتثنيتهما اَنْصَرَانِ ونُصْرَيَانِ

والجمع منهما اَنْصَرُوْنَ واَنَاصِرُ ونُصَرٌ ونُصْرَيَاتٌ

وافعل التعجب مَا اَنْصَرَهُ واَنْصِرْ بِهِ الطلب

جُستن الدخل والدخول در آمدن القتل کشتن و

الفتل تافتن الخروج بیرون آمدن باب دوم

بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين فی الماضی وکسرها فی الغابر چون

وسمعيات وافعل التعجب ما اسمعه واسمع به العلم
دانستن الفهم دريافتن الحفظ نگاهداشتن الشهادت
گواهی دادن الحمل بار برداشتن الحمد ستودن القبول
پذیرفتن الوجل ترسیدن این هر سه باب دعائم الابواب است
زیرا که مستقبل وماضی مختلف نیست در حرکت عین واختلاف
الفاظ دلیل اختلاف معانیست باب چهارم بر وزن
فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی الماضی والغابر چون الفتح گشادن
تصریفه فَتَحَ یَفْتَحُ فتحاً فهو فاتحٌ وفُتِحَ یُفتَحُ فتحاً
فهو مفتوحٌ الامر منه افتح والنهی عنه لاتفتح الظرف منه

جدا کردن باب سیوم بروزن فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین
فی الماضی وفتحها فی الغابر چون السمع والسماع شنیدن وگوش
فرا داشتن تصریفه سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعاً فهو سَامِعٌ
وسُمِعَ یُسْمَعُ سَمْعاً فهو مَسْمُوعٌ الامر منه اِسْمَعْ
والنهی عنه لاتَسْمَعْ الظرف منه مَسْمَعٌ والآلة منه
مِسْمَعٌ ومِسْمَعَةٌ ومِسْمَاعٌ وتثنیتهما مَسْمَعَانِ ومِسْمَعَانِ
والجمع منهما مَسَامِعُ ومَسَامِیعُ وافعل التفضیل منه
اَسْمَعُ والمؤنث منه سُمْعَی تثنیتهما اَسْمَعَانِ وسُمْعَیَانِ
والجمع منهما اَسْمَعُونَ واَسَامِعُ وسُمَعٌ وسُمْعَیَاتٌ

وآن شش است بیت   حرف حلقی شش بود ای نور عین

همزه ها و حا و خا و عین غین   فتح در عین کلمه ماضی و مضارع

وی باشد حرف حلقی شش اند که مجموعه وی احع خغه باشد

فاما رکن یرکن وابی یابی افشاذ و باب قلی یقلی و فنا

بالکسر و قلا بالفتح و شمرد اشذ

یفنی و بقی یبقی از لغت بنو طی است کسرهٔ عین را بفتحه بدل کردند

باب پنجم بروزن فعُل یفعُل بضم العین فی الماضی

والغابر بدانکه این باب لازم است ولازم آن باشد که مفعول به

را نخواهد و از فعل لازم فعل مجهول و اسم مفعول نمی آید و بیشتر

اسم فاعل این باب بروزن فعیل می آید چنانچه الکرامة

مَفتَحٌ والالة منه مِفتَحٌ ومِفتَحةٌ ومِفتاحٌ وتثنيتهما
مِفتَحانِ ومِفتَحانِ والجمع منهما مَفَاتِحُ ومَفَاتِيحُ افعل
التفضيل منه اَفتَحُ والمونث منه فُتحى وتثنيتهما اُفتَحانِ
والجمع منهما افتحونَ واَفَاتِحُ وفُتَحُ وفتحياتٌ وافعل
التعجب ما افتح وافتح به المنع باز داشتن الصبغ رنگ كردن
الرهن گرو كردن الرفع برداشتن الذهب رفتن السلخ
پوست كشيدن القراة خواندن النحر سينه شتر
الزرع والزروع كشت كردن بدانكه هر فعلى كه برين وزن
آيد بجاى عين ويا لام فعل او حرفى باشد از حروف حلق وآن

باب اول بروزن فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فی

الماضی والغابر چنانچه الحسب والحسبان بنداشتن تصریفه

بکسرها

وحِسباناً

حَسِبَ یَحسِبُ حِسباً فهو حاسِبٌ وحُسِبَ یُحسَبُ حِسباً

فهو محسوب الامر منه اِحسِب والنهی عنه لا تحسِب الظرف

منه مَحسِب والآله منه مِحسَب ومِحسَبَة ومِحساب و

تثنیتهما مَحسِبان ومِحسَبان والجمع منهما مَحاسِب و

محاسیب

افعل التفضیل منه اَحسَب والمؤنث منه حُسبیٰ وتثنیتهما

اَحسَبان وحُسبَیان والجمع منهما اَحسَبون واَحاسِب

وحُسَب وحُسبَیات بدانکه صحیح این باب حَسِبَ یَحسِبُ

بزرگ شدن تصریفه کَرُمَ یکرُمُ کرَماً وکرامتهً فهو
کریم الامرُ منه اکرُمْ والنهی عنه لاتکرُمْ الظرفُ منه مَکرُمٌ
وآلالهُ منه مِکرَمٌ ومِکرمَةٌ ومِکرامٌ وتثنیتهما مکرَمانِ و
مِکرمانِ والجمع منهما مکارِمُ ومکاریمُ وافعل التفضیل منه اکرَمُ
والمونث منه کُرمیٰ وتثنیتهما اکرَمانِ وکُرمَیانِ والجمع
منهما اکرمون واکارِمُ وکُرمٌ وکُرمَیاتٌ وافعل التعجب ما اکرمه
واکرِم به اللطافت لطیف شدن والکثرة بسیار شدن
القرب والقربه نزدیک شدن البُعد دور شدن این که گفتم
مطّرد بود اما شاذ که وزن او کمتر آید سه باب است باب

التفضيل المذكر منه افضل والمؤنث فضلى وتثنيتهما

افضلان وفضليان والجمع منهما افضلون وافاضل وفُضَل

وفضليات الحضور حاضر شدن باب سوم بروزن

فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العين فى الماضى وفتحها فى الغابر بدانكه هر ماضى

كه مضموم العين باشد مستقبل او نيز مضموم العين بود مگر در لفظى واحد

كه از معتل عين واوى باشد چنانچه الكيد والكيدودة خواستن و

قريب شدن تصريفه كاد يكاد

كيدا وكيدودة فهو كائد وكيد

بحث اثبات فعل مضارع معروف

يكادُ يكادان يكادون تكادُ

تكادان يكدن تكاد

تكادان تكادون تكادين

تكادان تكدن اكادُ

نكادُ

بحث اثبات فعل مضارع مجهول

يُكادُ يُكادان يُكادون

بحث نفى جحد بلم

لم يكد لم يكادا لم يكادوا

لم تكد لم تكادا لم يكدن

لم تكد لم تكادا لم تكادوا

لم تكادى لم تكادا لم

لم اكد لم نكد

بحث امر غائب معروف

ليكد ليكادا ليكادوا

لتكد لتكادا ليكدن

لاكد لنكد

ليكادَنّ ليكادانّ ليكادُنّ

لتكادَنّ لتكادانّ

لتكدنانّ لاكادَنّ

لنكادَنّ

ليكادن ليكادُن ليكادَن

لاكادن لنكادن

وَنَعِمَ يَنْعَمُ دیگر بنیامده است النعم والنعمة خوش عیش شدن

باب دوم بروزن فَعَلَ یَفْعُلُ بکسر العین فی الماضی

وضمها فی الغابر بدان که صحیح این باب جز فَضَلَ یَفْضُلُ دیگر بنیامده است

وبعضی حَضَرَ یَحْضُرُ ونَعِمَ یَنْعُمُ را هم ازین باب میگویند چنانچه

الفضل افزون آمدن تصریفه فَضَلَ یَفْضُلُ فَضلاً

فهو فاضِلٌ وفُضِلَ یُفْضَلُ فَضلاً فهو مفضولٌ

الامر منه اُفْضُلْ والنهی عنه لاتَفْضُلْ الظرف منه مَفْضَلٌ

والالة منه مِفْضَلٌ ومِفْضَلَةٌ ومِفْضَالٌ وتثنیتهما مِفْضَلانِ

ومِفْضَلَانِ والجمع منهما مَفَاضِلُ ومَفَاضِیلُ وافعل التفضیل

منه اکوُد والمونث منه کوُدیٰ

وتثنیتهما اکودان وکودیان والجمع منهما اکودون

واکاوِدُ وکوُدٌ وکوَدیات

وافعل التعجب منه ما اکوَدُ وکدبه

بدانکه کدت دراصل کوُدت بود کاف را ضمه واو دادند بعد

ازاله حرکت ماقبل واو ساکن ماند بعده اجتماع ساکنین شد میان

يكاد كيدا وكيدودة فهو مكود

الامر منه كد والنهي عنه لا تكد

الظرف منه مكاد والالة منه

مكود ومكودة ومكوداو

وتثنيتهما مكادان ومكودان

در اصل مكودان بود تعليلش در مكاد مذكور شد ١٢

والجمع منهما مكايد ومكايد والفعل التفضيل منه

مكايد ومكايد در اصل مكاود ومكاود بود واو واقع شد بعد الف ابدال همزه بدل كردند مكايد و مكايد شد ١٢

لتكادا از لتكادان است لام امر در اولش در آوردند آخرش را ساكن كردند علامت سكون نون اعرابي شد ١٢ محلش در ديگر صيغه ها ١٢

باب اول بوزن افتعال بزیادهٔ الف در
اول و تا بعد فا چون الاجتناب سخت تر پرهیز
کردن تصریفه اجتنب یجتنب اجتناباً فهو
مجتنب و اجتنب یجتنب اجتناباً فهو
مجتنب الامر منه اجتنب والنهی عنه لا تجتنب الظرف
منه مجتنب وافعل التفضیل منه اشد اجتناباً
الاقتباس چیدن الاقتناص صید کردن الاعتزال
یکسو شدن الاحتمال برداشتن الاختطاف ربودن
التماس جستن باب دوم بروزن استفعال است

واو ودال دال واو افتاد بعد ازان دال را تا بدل کردند تا در تا ادغام

کردند که تدّت شد تکاد در اصل یتکود بود حرکت واو

نقل کرده بما قبل دادند واو الف گشت تکاد شد و این

لغتیست نزدیک بعضی صرفیان ارباب سبعه نیز

آمده است اما مزید فیه که در وی حرف زاید نیز باشد

نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی باشد و دیگر آنکه

ملحق برباعی نباشد اما آنکه ملحق برباعی نباشد نیز بر دو گونه

است یکی آنکه در الف وصل در آید و دیگر آنست که در و الف

وصل در نیاید اما آنکه در و الف وصل در آید نه باب است

باب لازم و متعدی آمده است باب
سوم بر وزن انفعال است بزیادة الالف
والنون قبل الفا بدانکه هر فعلی که برین وزن آید
همیشه لازم باشد چون الانصراف بازگشتن بصرفه
انصرف ینصرف انصرافا فهو منصرف
الامر منه انصرف والنهی عنه لا تنصرف
الظرف منه منصرف الانفطار شکافته شدن
الانقلاب برگشتن الانخفاف سبک شدن
الانقطاع بریدن الانطلاق روان شدن الانکسار شکسته شدن

بزیاده الف وسین وتا ماقبل الفا چنانکه الاستغفار
آمرزش خواستن تصریفه استغفر یستغفر
استغفاراً فهو مستغفر الامر منه استغفر والنهی
عنه لاتستغفر الظرف منه مستغفر والالة منه ما به
الاستغفار وافعل التفضیل منه استغفاراً
الاستفسار پرسیدن الاستنصار یاری طلبیدن
الاستنفار برمیدن یا برمانیدن الاستخلاف
کسی را بجای خویش یا بجای دیگر نشاندن الاستمتاع
برخورداری گرفتن بکسی یا بچیزی بدانکه این هر دو باب

تصریفه ادهامَّ یدهامُّ یدهامَّ ادهیماماً فهو
مدهامٌّ الامر منه ادهامَّ ادهامِّ ادهامم
والنهی عنه لا تدهامَّ ولا تدهامِّ ولا تدهامم الظرف
منه مدهامٌّ الاسمرار گندم گون شدن و
الاکمیتات کمیت شدن اسپ الاشهیباب
سپید شدن اسپ الاصحیرار خشک شدن نبات
این هر دو باب الوان و عیوب را می آید چون
احمرَّ سرخ شد واعورَّ کور شد این همه بابها لازم
است باب ششم بر وزن افعیعال

باب چهارم بر وزن افعلال است بزیادهٔ

الالف وتکرار اللام وبدان که این باب لازم است

چنانکه الاحمرار سرخ شدن تصریفه احمّر یحمّر

احمرارا فهو محمّر الامر منه احمرّ احمرِّ احمرَّ احمرر والنهی

عنه لاتحمّر لاتحمرّ لاتحمرِّ لاتحمرر الظرف منه محمّر

الاخضرار سبز شدن الاصفرار زرد شدن

الاغبرار گرد آلود شدن الابلقاق ابلق شدن اشتر

باب پنجم بر وزن افعیلال است بزیادهٔ یا بعد العین

وتکرار اللام چون الادهیمام سخت سیاه شدن تصریفه

احمرّ را از تحمّر بنا کردند تا که علامت استقبال بودن را حذف کردند اخرش را وقف کردند علامت وقف سقوط حرکت بعضی دال ثانی را فتحه داده ادغام میکنند لان الفتحة اخف الحرکات احمرّ شد و بعضی دال ثانی را حرکت کسره داده ادغام می کنند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر احمرِّ شد که احمرر را از تحمرر بنا کردند تا که علامت مستقبل را حذف کردند بعد احمرر شد ۱۲

فالواو لمشددة بعد العین چنانکه الاجلواذ شتافتن

تصریفه اجلوذ یجلوذ اجلواذا فهو مجلوذ الامر منه

اجلوذ والنهی عنه لاتجلوذ الظرف منه مجلوذ

الاخرواط چوب تراشیدن الاعلواط قلاده بستن در

گردن شتر تقال اعلوط البعیر اذا تعلق بعنقه فلاده

بدان که ازین باب هم چیزی در قران نیامده است

باب هشتم بر وزن افاعل است واین فرع

تفاعل بود چنانکه الاثاقل خود را گران بار ساختن تصریفه

اثاقل یثاقل اثاقلا فهو مثاقل الامر منه

اثاقلا

است بزیادة الالف والواو بعد العین وتکرار

العین چنانکه الاخشیشان سخت درشت شدن

تصریفه اخشوشن یخشوشن اخشیشاناً

فهو مخشوشن الامر منه اخشوشن والنهی

عنه لاتخشوشن الظرف منه مخشوشن الاحریراق

دریده شدن جامه الاملیلاح شور شدن آب

الاحدیداب کوژپشت شدن بدانکه این باب

در قرآن نیامده است ولازم است باب هفتم

بر وزن افعوّل است بزیادة الهمزة فی الاول والواو

اخشیشان در اصل اخشواشان بود ۱۰
واو ساکن ما قبل مکسور را یا کرده ۱۲

بقا بدل کردند و فا در فا ادغام کردند جهت مجانست
در مخرج پس همزه وصل مکسور درآوردند تا ابتدا بالسکون
لازم نیاید اما آنکه در اول او الف وصل در نیاید پنج
باب است باب اول بر وزن افعال است بزیادة
الهمزة القطعیة فی الاول چنانکه الاکرام گرامی کردن
تصریفه اکرم یکرم اکراما فهو مکرم واکرم یکرم
اکراما فهو مکرم الامر منه اکرم والنهی عنه لاتکرم
الظرف منه مکرم الاسلام مسلمان شدن و کردن
نهادن الاذهاب بردن و بر بودن الاعلان

همزه قطعیه آنرا گویند که مابعد خود را از ماقبل قطع کند ۱۲
و همزه وصلیه آنرا گویند که مابعد خود را از ماقبل خود وصل کند ۱۲

اَلتَّثَاقُلُ والنهی عنه لاتثاقل الظرف منه متثاقل
الاساقط میوه از درخت افتادن الاشابه بایکدیگر
مانند شدن الاصالح آشتی کردن باب نهم
بروزن اِفَّعَّلَ است چنانکه الاطهر پاک شدن تصریفه
اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّرٌ الامر منه اِطَّهَّرْ والنهی عنه لا تَطَّهَّرْ الظرف منه مُطَّهَّرٌ الادثر جامه بر سر کشیدن
الاضرع زاری کردن الاصنب دور شدن الادکر
پند پذیرفتن و یاد کردن بدان که اصل باب افاعل
افعل تفاعل و تفعل بوده است تا را ساکن کرده بفا

يُصرِّف تصريفاً فهو مصرِّف الامرُ منه صرِّف
والنهى عنه لاتصرِّف الظرف منه مصرَّفْ باب سيوم
بروزن تفعُّل است بزيادة التاء في الاول وتضعيف
العين چون التقبُّل پذيرفتن تصريفه تقبَّل يتقبَّل
تقبُّلاً فهو متقبِّل وتُقُبِّل يُتَقَبَّل تقبُّلاً فهو مُتقبَّل
الامرُ منه تقبَّل والنهى عنه لاتتقبَّل الظرف منه
متقبَّل التفكُّه ميوه خوردن التلبُّث درنگ
كردن التعجيل شتافتن التبسُّم دندان سفيد
كردن بدانكه درباب تفاعُل وتفعُّل هرجاكه دوتا

والامر منه ما له التقبُّل
واعل التفضيل اشد
تقبلاً

اشکار اکردن الاکمال تمام کردن بدان که همزه ام
عاضر این باب همزه وصل نیست بلکه همزه قطعی است
که حذف کرده شده است از مضارع او چون
یکرم دراصل یاکرم بوده است همزه را حذف کردند
از برای موافقت اکرم دراصل ااکرم بوده است همزه
ثانیه جهة اجتماع همزتین حذف کردند اکرم شد
باب دوم بروزن تفعیل است بتکرار العین چون
التصریف کردانیدن تصریفه صرّف یصرّف
تصریفا فهو مصرف وصُرّف یُصرّف

الفا است چون المقاتله با یک دیگر کارزار کردن تصریفه
قاتل یقاتل مقاتله فهو مقاتل وقوتل یقاتل
تقاتله فهو مقاتل الامر منه قاتل والنهی عنه لاتقاتل
الظرف منه مقاتل والالة منه ما به المقاتله وافعل التفضیل
منه اشد مقاتلة المعاقبة با یکدیگر عقوبت المخادعة با یکدیگر فریفتن
الملازمة با یکدیگر لازم گرفتن المبارکه با یکدیگر برکت گرفتن
بخدای عز وجل یا بچیزی المحاربه با یکدیگر جنگ کردن
اما رباعی نیز دو گونه است یکی آنکه در و حرف زایده باشد
آن یک با بست این باب لازم ومتعدی امده است باب اول

آیند در اول کلمه روا باشد که یکی را حذف کنند باب چهارم

بر وزن تفاعل است بزیادة التاء فی الابتداء والالف

بعد الفاء چون التقابل با یکدیگر پیش آمدن تصریفه

تقابل یتقابل تقابلاً فهو متقابل وتقوبل یتقابل

تقابلاً فهو متقابل الامر منه تقابل والنهی عنه

لا تتقابل الظرف منه متقابل والآلة منه ما یتقابل به

وافعل التفضیل اشد تقابلاً التخاصم با یکدیگر خصومت

کردن التفاخر با یکدیگر فخر کردن باب پنجم

بر وزن مفاعلة است بزیادة الالف بعد الفاء

یک باب است ولازم است ودر قران نیامده است
باب اول بروزن تفعلل بزیادة التاء فی الاول العربی
پیراهن بی آستین پوشیدن تصریفه تسربل یتسربل
تسربلا فهو متسربل الامر منه تسربل والنهی عنه لاتتسربل
الظرف منه متسربل التبرقع برقعه پوشیدن التبختر
خرامیدن اما آنکه در والف وصل درآید دو باب است و
آن هر دو باب لازم است باب اول بروزن
افعلال است بزیادة الهمزة فی الابتداء والنون بعد
العین است چون الابرنشاق شاد شدن تصریفه

فعلله است البعثره برانگیختن وشورانیدن تصریفه
بعثر یبعثر بعثرةً فهو مبعثر وبعثر یبعثر
بعثرةً فهو مبعثر الامر منه بعثر والنهی عنه لاتبعثر
الظرف منه مبعثر والاله منه مابه البعثره وافعل التفضیل منه
اشد بعثرةً الدحرجه سنگ غلطانیدن العسکره
لشکر ساختن القنطره پل ساختن الزعفره رنگ کردن
بزعفران اما انکه در وحرف زیاده باشد بر دو گونه است
یکی انست که در والف وصل نباشد و دیگر انکه در و الف
وصل باشد واما انکه در وحرف وصل نباشد آن نیز یک

الطرف منه مقشعر الاقمطرار دشوار شدن وقطره

چکیدن الاصحمرار سرخ شدن چشم از چشم ودرخشیدن

ستاره بدانکه این باب در قرآن مجید آمده است قوله تعالی

تقشعر جلود الذین یخشون ربهم اما منشعبه ثلاثی که ملحق برباعیست

نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی مجرد باشد دیگر آنکه ملحق

برباعی منشعبه باشد اما آنکه ملحق برباعی مجرد باشد هفت بابست

باب اول بروزن فعللة بسبب تکرار اللام چون الجلببة

چادر پوشیدن تصریفه جلبب یجلبب جلببة فهو

مجلبب الامر منه جلبب والنهی عنه لاتجلبب الظرف منه

ابرنشق یبرنشق ابرنشاقاً فهو مبرنشق

الامر منه ابرنشق والنهی لاتبرنشق الظرف

منه مُبرنشق الآخر انجام جمع شدن الاغرنکال است

سیاه شدن موی این باب در قرآن نیامده است

باب دوم بر وزن افعلال است بزیاده الهمزه

فی الابتداء وتضعیف اللام واین باب لازم است

چون الاقشعرار موی بر تن خاستن تصریفه اقشعر

یقشعر اقشعراراً فهو مقشعر الامر منه اقشعر واقشعر

اقشعرر والنهی عنه لاتقشعر لاتقشعر لاتقشعرر الظرف

بروزن فعوله بزیاده الواو بین اللام چون السروله
ازار پوشیدن تصریفه سرول یسرول سروله
فهو مسرول الامر منه سرول والنهی عنه لاتسرول
الظرف منه مسرول لیس فی القران باب پنجم
بروزن فیعله است بزیاده الیا بین الفا والعین چون
الخیعله پراهن بی آستین پوشیدن تصریفه
خیعل یخیعل خیعله فهو مخیعل الامر منه
خیعل والنهی عنه لاتخیعل الظرف منه مخیعل
الضیطره برکماشتن الهیمنه گواه شدن تیعال التا

مجلبب التملة بشتافتن لیس فی القران باب دوم
بروزن فعنیلة بزیادة النون بین العین و اللام چون القلنسة
کلاه پوشیدن تصریفه قلنس یقلنس قلنسةً فهو
مقلنس الامر منه قلنس والنهی عنه لاتقلنس الظرف
منه مقلنس هذا الباب لیس فی القران باب
بروزن فوعلة بزیادة الواو بین الفاء والعین چون الجوربة پاتابه
پوشیدن تصریفه جورب یجورب جوربةً فهو مجورب الامر
منه جورب والنهی عنه لاتجورب الظرف منه مجورب الحوقلة
سخت پیر شدن لیس فی القران منه شئی باب چهارم

فهو متقلس الامر منه تقلس والنهی عنه لاتقلس الظرف
منه متقلس وهذا الباب لیس فی القران اما انکه برباعی
منشعبه است نیز بر دو گونه است یکی انکه ملحق بتدحرج باشد
دیگر انکه ملحق باحرنجم باشد اما انکه ملحق بتدحرج باشد بابست
اول بر وزن تفعلل بزیاده التاء قبل الفاء وتکرار
اللام چون التجلبب چادر پوشیدن تصریفه تجلبب
یتجلبب تجلبباً فهو متجلبب الامر منه تجلبب والنهی
عنه لاتجلبب الظرف منه متجلبب التعکبر والود
شدن التعصبب کار دشوار شدن لیس فی القران

فیه بدل من الهمزة وجاء فی القرآن قال الله تعالی

لست علیهم بمصیطر باب ششم بر وزن فعیلة بزیادة

یعنی تو بر ایشان

الیاء بین العین واللام چون اشریفة افزونی بر کسی از

گشت بریدن تصریفه شریف یشریف شریفة

فهو مشریف الامر منه شریف والنهی لاتشریف

الظرف منه مشریف الجریلة زر اندودی کردن

هذا الباب لیس فی القرآن باب هفتم بر وزن فعلاة

بزیادة الالف المبدلة من الیاء بعد اللام چون القلساة

کلاه پوشیدن تصریفه قلسی یقلسی قلساة فهو

تمندل الرجل اذا یعنی امسح بیده المندیل بالید دست
خود رومال را مد الباب شاذ وقیل الغلط علی توهم
المیم اصلا باب [illegible] بر وزن تفعلل است بزیاده
التاء قبل الفاء و بعد اللام چون التعفرة عفریت شدن تصریفه
تعفرت یتعفرت تعفرتا فهو متعفرت الامر منه تعفرت
والنهی عنه لا تعفرت الظرف منه متعفرت یقال تعفرت
الرجل اذا صار عفریتا ای خبیثا باب پنجم بر وزن
تفوعل است بزیاده التاء قبل الفاء والواو بین الفاء
والعین چون التجورب با پاره پوشیدن تصریفه تجورب

یقال تمندلت بالمندیل و تمدلت
الصحاح ۲۱۳

باب دوم بر وزن تفعنل بزیادة التا قبل

الفا والنون بین العین واللام چون التقلنس کلاه پوشیدن

تصریفه تقلنس یتقلنس تقلنسا فهو متقلنس

الامر منه تقلنس والنهی عنه لا تتقلنس الظرف

متقلنس ولیس فی القران باب [illegible] بر وزن

تمفعل بزیادة التا والمیم قبل الفا چون التمسکن

جای گرفتن ومسکین شدن تصریفه تمسکن یتمسکن

تمسکنا فهو متمسکن الامر منه تمسکن والنهی عنه

لا تتمسکن الظرف منه متمسکن قال تمندل

والیاء بین الفاء والعین چون التحیغل پیراهن پوشیدن

تصریفه تحیغل یتحیغل تحیغلاً فهو متحیغل الامر منه تحیغل

والنهی عنه لا تتحیغل الظرف منه متحیغل التشیطن کار

شیطان کردن باب هشتم بر وزن تفعُّل بزیاده

التاء قبل الفاء والیاء بعد اللام که در اصل تفعُّلی بود ضمه

لام بکسره بدل کردند برای مناسبت یا ضمه بر یا ثقیل

بود ساکن کردند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین

یا را حذف کردند تفعُّلٍ آمد چون التقلسی کلاه پوشیدن

تصریفه تقلسی یتقلسی تقلسیاً فهو متقلس الامر منه

شطن دور شد
شیطان دیو و هر عاتی متمرد من الجن والانس والدواب
صراح

تجورب تجوراً فهو متجورب الامر منه تجورب
والنهی عنه لاتجورب الظرف منه متجورب التکوتر
بسیار شدن باب ششم بروزن تفعول بزیادة
التاء قبل الفاء والواو بین العین واللام چون التسرول
ازار پوشیدن تصریفه تسرول تسرولا
فهو متسرول الامر منه تسرول والنهی عنه لاتسرول
الظرف منه متسرول التزنوک خرامیدن التدهور
گذشتن شب ولیس مثل هذا الباب فی القرآن باب هفتم
بروزن تفعیل است بزیادة التاء قبل الفاء والیاء

عنه لا تقلنس الظرف منه متقلنس والالة منه ما به

الاقلنساس باب دوم بروزن افعنلاء است که در

اصل افعنلای بود یا افتاد بعد الف زایده در طرف آن یا

را بهمزه بدل کردند افعنلاء شد بزیادة الهمزة الوصل قبل

الفاء والنون بعد العين والالف بعد اللام چون اسلنقاء

بر قفا خفتن تصریفه اسلنقا یسلنقی اسلنقاءً فهو

مسلنقی الامر منه اسلنق والنهی عنه لا تسلنق الظرف

منه مسلنقی والالة منه ما به الاسلنقاء الاسرنداء

غلبه کردن خواب بر مردم تم این نسخه جلیله منشعب در علم

تقلس والنهی عنه لاتقلس الظرف منه

متقلس لیس فی القران بدانکه زیاده تا در اول

انواب برای الحاق نیست بلکه برای مطاوعتست چنانکه

در تدحرج بود زیرا چه الحاق بزیاده حرف در اول نیامده است

اما انکه ملحق باحرنجم باشد دو بابست واین هر دو باب در

قران نیامده است باب اول بروزن افعنلال است بزیاده

الهمزة الوصل قبل الفاء والنون بعد العین وبتکرار اللام

چون الاقعنساس والاشدان تصریفه اقعنسس یقعنسس

اقعنساسا فهو مقعنسس الامر منه اقعنسس والنهی عنه

صرف تاریخ نوزدهم شهر شوال المعظم سنه ۱۲۲۶ هجریه مطابق
سنه ۶ جلوس معلی محمد اکبر پادشاه غازی ثانی مرقوم شده

بدانکه الحاق در لغت رسیدن است

و در اصطلاح صرفیان آنست که کلمه بکلمه دیگر شود

در اساس بنای آن کلمه حرفی زیاده کرده تا بوزن آن کلمه

سه حرفی زیاده کرده و بوزن ملحق به

اسرای که مصدر ملحق و ملحق به

و شرط الحاق آنست که مصدر ملحق و ملحق به

موافق باشد

[illegible]

[illegible]

وی اصلی باشد وحروف زایده نباشد فعل را دو بناست ثلاثی ورباعی و

هریک ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه نهد بران قیاس کن داشته در اسم

میزان شناختن حرف اصلی ازحرف زایده فا وعین ولام است پس هرحرفی

که درمقابله یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی باشد چون رجل بروزن فعل

ونصر بروزن فعل وهرحرفی که درمقابله اینها نباشد زایده باشد چون ضارب

وناصر که بروزن فاعل است ونیطر وبیطلب که بروزن تفعل است ودر

بنای رباعی اسم وفعل لام یکبار مکرر شود ودرخماسی اسم دوبار چنانکه معلوم شود

اسم ثلاثی مجرد را ده بناست فلس فرس کتف عضد

قفل صرد عنق جبر عنب ابل مزید فیه وی بسیارست اسم رباعی

مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن قمطر ومزید فیه وی اکثر است

واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سفرجل جحمرش قذعمل

قرطعب ومزید فیه وی نهایت اندک است واز آن پنج یابست غضرفوط

قذعمیل قرطبوس خزعبیل عندلیب وفعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب سه گونه است اسمست و فعلست و حرفست اسم چون رَجُل و عِلم و فعل چون ضَرَبَ و دَحرَجَ و حرف چون مِن و اِلی تصریف در لغت گردانیدن چیزی را از جائی بجائی و در اصطلاح علما صرف عبارت از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغه‌های مختلفه تا حاصل شود ازو معنی‌های متفاوته و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ و رُجَیلٌ و در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا تا آخر یَضرِبُ یَضرِبانِ یَضرِبُونَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد اسم را بنا بست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد باشد از زواید یعنی آنکه همه حرف

رُجَیل اسم مصغر را گویند که از اسم ثلاثی اسم مصغر ساخته فاء کلمه را ضمه دادند و عین کلمه را فتحه و سوم یا را بجا علامت تصغیر در آوردند رُجَیل شد

حرف علت باشد انرا لفیف مقرون خوانند چون طی وطوی پس مجموع اسما

وافعال هفت نوع باشد صحیح ومثال واجوف وناقص ومهموز ولفیف و

مضاعف واحوال هریک ازین ها در کتاب روشن کرد بعون الله تعالی

وحسن توفیقه فصل چون دانسته شود که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واین سه فعل ماضی است وفعل ماضی انست

که دلالت کند بزمانه گذشته وسه دیگر استقبل است وفعل مستقبل

که دلالت کند بزمانه آینده ومستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ

یَنْصُرُ وفَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ وفَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ

یَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ وفَعِلَ

یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یکیست چون شَرُفَ

یَشْرُفُ پس مجموع ابواب فعل ثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف زواید

شش است نَصَرَ یَنْصُرُ ضَرَبَ یَضْرِبُ عَلِمَ یَعْلَمُ این سه

باب را اصول ابواب خوانند وسبب اختلاف حرکت عین ماضی ومستقبل

نصر و علم و شرف و مزید فیه ثلاثی بسیار است چنانچه مذکور شود ان شاء الله تعالی

و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دحرج بر وزن فعلل و مزید فیه وی اندک است

چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی فصل هر اسم و فعل که در حروف اصول

وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد انرا صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر

و هر چه در وی همزه باشد انرا مهموز خوانند چون امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد

یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد انرا مضاعف خوانند چون مد و مد

و هر چه در وی حرف علت باشد و ان واو و یا است و الف که منقلب باشد ازوا

و یا انرا معتل گویند پس اگر حرف علت بجای فاء کلمه باشد انرا معتل الفاء و مثال

خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین باشد انرا معتل العین و اجوف خوانند

چون قول و قال بر وزن فعل و فعل و اگر حرف علت بجای لام باشد

انرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی بر وزن فعل و فعل و اگر در معتل

دو حرف علت باشد انرا لفیف خوانند پس اگر بجای فاء و لام حرف علت

باشد انرا لفیف مفروق خوانند چون وقی و وقی و اگر بجای عین و لام

هر یک ازین پنج باب دو حرف زایده است باب استفعال
استفعل یستفعل استفعالاً استغفر یستغفر استغفاراً
باب دوم افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ
یحمارّ احمیراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب حرف زایده است
فعل رباعی مجرد را یک بنا ی ماضی است چنانکه مذکور شده و مستقبل او نیز یکیست
چون فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج دحرجةً
و دحراجاً و مزید فیه وی سه باب است باب تفعلل تفعلل
یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب
یکحرف زایده است باب دوم افعنلال افعنلل یفعنلل
افعنلالاً چون ابرنشق یبرنشق ابرنشاقاً باب سوم
افعلال افعلل یفعلل افعلالاً چون اقشعر یقشعر
اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زایده است
فصل اسم بر دو قسمست مصدر و غیر مصدر اما مصدر آنست

مختلف العین نیز گویند مَنَعَ یَمْنَعُ شَرُفَ یَشْرُفُ حَسِبَ یَحْسِبُ
واین سه باب را فروع خوانند و متفق العین نیز گویند که حرکت عین مستقبل
موافق حرکت عین ماضی است فصل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
باب اول افعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَاماً
باب دوم بر وزن تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیماً
باب سوم مُفاعلة فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ
مُضَارَبَةً و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است باب چهارم
افتعال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً
باب پنجم انفعال اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ
یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً باب ششم تفعّل چون تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً
چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً باب هفتم تفاعل تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ
تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً باب هشتم
افعلال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً و در ماضی

تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر

ودیگر ابواب همچنانکه بدین قیاس بود چون ضرب ضربا ضربوا علم ١

علما علموا منع منعا منعوا حسب حسبا حسبوا شرف شرفا

شرفوا مستقبل چون یضرب یضربان یضربون یعلم یعلمان

یعلمون الخ یمنع یمنعان یمنعون الخ یحسب یحسبان یحسبون تا آخر

یشرف یشرفان یشرفون تا آخر فعل مستقبل را از فعل ماضی

بنا کنند بزیادتی یکحرف از حروف اتین که در اول او در آید واین حروف

را زواید اربع نیز خوانند واین حروف مفتوح باشند الا در چهار باب

افعل تفعیل وفعل تفعیل وفاعل تفاعل وفعلل تفعلل درین چهار باب

مضموم باشند فعل مستقبل معنی استقبال آید ومعنی حال نیز آید چنانکه ینصر

یاری میکند وخواهد کرد وهرگاه که در اول او لام مفتوحه در آید خاصه حال

را باشد لیضرب نحو قوله تعالی انی لیحزننی ان تذهبوا به والسین وسوف

در آید استقبال را باشد چنانکه سیضرب او سوف یضرب

الف در ینصرا علامت تثنیه وضمیر فاعلست وواو در ینصروا علامت

که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی تا و نون باشد
یا دال و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن و صل ماضی
و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان و
اسم زمان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند و غیر مصدر المثبت
که از وی چیزی اشتقاق کرده نشود چون رجل مرد و امراة
زن و ان را اسم جامد نیز گویند باب فعل یفعل النصر الصحیح یاری
کردن ماضی وی چهارده صیغه است شش از ان مر غایب را سه مذکر غائب را چون
نصر نصرا نصروا و سه غایب مونث را چون نصرت
نصرتا نصرن و شش مخاطب را سه مذکر حاضر را چون نصرت
نصرتما نصرتم و سه مونث را چون نصرت نصرتما نصرتن
و دو حکایت نفس متکلم را چون نصرت نصرنا و مستقبل را چهارده
صیغه است بدان قبیلی که داشته شد در ماضی چون ینصر
ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر

بود و یا در ینصرون علامت غیبت است و حرف استقبال و واو علامت
جمع مذکر و فاعل فعل و نون عوض رفع که در واحد بود و یا در ینصرن علامت
غایب مونث است و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعل است
و تا در تنصر علامت خطابست و حرف استقبال و انت در وی مستتر است
و دایم فاعل فعل است و تا در تنصران علامت خطابست و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون عوض رفعست که در واحد بود
چنانچه گفته شود و همچنین است تنصر و تنصران واحد و تثنیه مونث غایبه
وهی و هما در ان مستتر و تا در تنصرون علامت خطابست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر که فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر
بوده است یعنی در تنصر و تا در تنصرین علامت خطابست و حرف استقبال
و یا ضمیر واحد مونث و فاعل فعل است و نون عوض رفعست که در واحد
مذکر بوده است و تا در تنصران علامت خطابست و حرف استقبال و الف
علامت تثنیه و ضمیر فاعلست و نون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
یعنی در تنصر و تا در تنصرن علامت خطابست و حرف استقبال و نون ضمیر جمع
و فاعل فعل است و همزه در انصر حرف استقبال است و علامت واحد

جمع مذکر و ضمیر فاعلست و تا ساکن در نصرت علامت تانیث فاعلست ضمیر نیست
والف در نصرا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعلست و نون در نصرن علامت جمع
جمع مونث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوحه در نصرت ضمیر واحد مخاطب
مذکر است و فاعل فعل است و تاء مکسوره در نصرت ضمیر واحد مخاطبه مونث
و فاعل فعل است و تما در نصرتما که ضمیر تثنیه مخاطبه مونث است و گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر است و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل
و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل است و تاء مضموم در نصرت
ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل است و نا در نصرنا
ضمیر متکلم با غیر است خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و فاعل فعل است
و فاعل نصر نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زیدٌ و نصرت هندٌ و شاید
که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصر ای هو و هندٌ نصرت ای هی و یا
ی ینصر علامت غیبت و حرف استقبال و در وی هو مستتر است فاعل
فعل است و یا در ینصران علامت غیبت و حرف استقبال الف در
علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون در وی عوض رفعی است که در واحد

تا آخر ولیضرب ولیضربا ولیضربوا الخ ولاتضرب لاتضربا
لاتضربوا تا آخر ان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر جهار مرده
مثال داخل شود ولام امر بشش صیغه غایب داخل شود چنانکه گویی لیضرب
لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن واین را امر غایب خوانند
ودر دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب لنضرب
امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند وطریق امر گرفتن آنست که حرف استقبال که تا
هست از اول وی بفکنند اگر ما بعد حذف حرف استقبال متحرک باشد
احتیاج همزه وصل نباشد همان امر کنند وحرکت آخر ونون عوض رفع
که در آخر مستقبل باشد بوقفی افتاده شود پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه
باشد چون صرف صرفا صرفوا تا آخر وبرین قیاس در باب مفاعله گویند
چون صارب صاربا صاربوا تا آخر وبرین قیاس در باب فعلل گویند چون دحرج دحرجا
دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن واگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج
افتد همزه وصل پس اگر ما بعد ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند وحرکت آخر و
نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصر

متکلم و انا در وی مستتر است و اینها فاعل فعل است و نون در ننصر حرف
استقبال است و علامت متکلم مع الغیر و نحن در وی مستتر است و اینها
همه فاعل فعل است و فاعل ینصر و تنصر غایب و غایبه شاید که ظاهر باشد
چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که پوشیده باشد چون زید ینصر
ای هو و هند تنصر ای هی ... چون در مستقبل حروف ناصبه
یعنی لن و کی و اذن در آیند منصوب میکنند چنانچه ان اطلب و لن
اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونها که عوض رفع است
در حالت نصب ساقط شوند چون لن یطلبا لن یطلبوا و لن تطلبا لن
تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی لن تطلبا و نون در یطلبن و تطلبن بر حال
خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حرف جازم در مستقبل در آید حرکت آخر در هیچ
لفظ که ان یطلب غایب و ان تطلب مخاطب و ان تطلب غایبه مؤنث
و ان اطلب و ان نطلب حکایت نفس متکلم است بتقدیر معنی حرف جازمه
پنج است لم و لما و لام امر و لا نهی و ان شرطیه چنانکه گویی لم یضرب
لم یضربا لم یضربوا یا آخر و لما یضرب و لما یضربا و لما یضربوا

ضُرِبُوا تا آخر همچنین در باب مفاعله لیکن چون فا مضموم شود و عین مکسور الف منقلب
گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل
تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر
و الف تفاعل واو گردد چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال
همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا
تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شود و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا
اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شود چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا
اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون
اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین
مضموم شود و الف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا اُحْمُورُّوا تا آخر
و در باب فعلله فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا
و در باب تفعلل تا و فا مضموم شود و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوا و در باب افعنلال همزه و عین مضموم و لام اول مکسور شود چون اُحْرُنْجِمَ

اُنْصُرْنَ اگر ما بعد ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را مکسور خوانند و آخر او را موقوف سازند چون یا عَلِمَ اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در تلفظ و باقی ماند در کتابت فاطلب و ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که از فعل فاعل تجاوز نکند و مفعول را نخواهد چون حَسُنَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست که از فعل فاعل در گذرد و مفعول خواهد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و لازم را بهمزه افعال و تضعیف عین و بلفظ با متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا و فرحته و ذهبت به چون فعل ماضی را برای مجهول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فا فعل را ضم کنند و عین فعل را کسره چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و قیاس بود و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین فعل را مکسور اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و در باب تفعیل فا فعل را مضموم کنند و عین فعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا

لیضربنانّ لاضربنّ لنضربنّ و در مجهول لیضربنّ لیضربانّ

لتضربنّ تا آخر و بر نهی قیاس در نهی معلوم و مجهول در آید چون لا یضربنّ

لاتضربانّ لاتضربنّ لاتضربنّ لاتضربانّ لاتضربنانّ و چون نون

ثقیله در آید واو جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت کند بر واو محذوف و یا در

مخاطب مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت کند بر حذف یا و در جمع مؤنث الف در

آرند تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تأکید ثقیله و هر جا که نون ثقیله در

آید نون خفیفه نیز در آید الا تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون

اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ امر غایب لیطلبنْ لیطلبنْ لیطلبنْ

لاطلبنْ لنطلبنْ نهی حاضر لاتطلبنْ لاتطلبنْ لاتطلبنْ

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید چون طالب طالبان طالبون

طَلَبَة طُلّاب طُلَّب طالبة طالبتان طالبات

طوالب طُوَیلِب طُوَیلِبَة و گاهی بر وزن فعیل می آید چون از شرف

شریف و بر وزن فَعَل آید چون حَسَن و بر وزن فَعال و فَعِل و فَعْل

صفت را بود نیز وزن ای عزیز
شنو این سخن را به سمع قبول
حسن هم صعب است دیگر خشن
شجاع و جبان و ظریف و ذلول

أُخْرِجْنَا أُخْرِجُوا ودر باب افعلال همزه و عین مضموم شوند ولام امر مکسور چون

أُقْشُعِرَّ أُقْشُعِرَّا أُقْشُعِرُّوا ف چون فعل مستقبل را از برای

مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضمه دهند اگر مضموم نباشد و عین کلمه را فتحه دهند

اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ و يُكْرَمُ و يُنَاصَرُ و يُكْتَسَبُ و

يُتَصَرَّفُ و يُنْصَرَفُ و يُتَصَارَبُ و يُحْمَرُّ و يُسْتَخْرَجُ و يُحْمَارُّ

ودر رباعی لام اول مفتوح کنند بجای عین چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و

يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ ف بدانکه امر حاضر مجهول در فعل مستقبل مجهول

طریق امر غایب مجهول باشد چنانکه لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا

لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ و برین قیاس بود مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه

ورباعی مجرد و مزید فیه ف چون نون تاکید ثقیله در آید در امر

حاضر معلوم گویی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ

اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ تا آخر

ودر امر غایب لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ

مکسور کنند اگر مکسور نباشد چون یُکْرِمُ و یُدَحْرِجُ و یُتَدَحْرَجُ

اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن

باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهند و ما قبل آخر رباعی مجرد

و مزید فیه مفتوح کنند چون مُکْرَم و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج و مجموع این دانسته

شود انشاء الله سبحانه فصل مثل فا واوی از باب نَصَرَ یَنْصُرُ

نیامده و از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ آمده چون الوَعْد وعده کردن

وَعَدَ یَعِدُ وَعْداً [illegible] فهو واعِدٌ و ذاک موعودٌ عِدْ

لم یَعِدْ لا یَعِدْ عِدْ لِیَعِدْ لا تَعِدْ مَوْعِدٌ مِیعادٌ اَوْعَدُ ماضی معلوم وَعَدَ

وَعَدا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد تعلیل و تغییر در وی بعید انتهی

مثال گویند یعنی مانند صحیح است مستقبل یَعِدُ یَعِدان یَعِدون تا آخر

اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یاء مفتوحه و کسره لازم دور کردند

یَعِدُ شد و از میان تا و همزه و نون برای موافقت باب نیز واو دور کردند

ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدان

و رباعی مجرد و مزید فیه

اگر مفتوح باشد

و فعول و فعلان و فعال آید و هر اسم فاعل که برین وزنها آید او را صفت مشبه خوانند

فصل بدانکه صیغهٔ فعّال مبالغه را باشد در فاعل چون رجل ضرّاب

و امرأة ضرّابة مذکر و مونث دروی برابر است همچنین فعول نیز مبالغه

را باشد چون رجل ظلوم و امرأة ظلوم و گاهی تا زیاده کنند

از برای زیادتی مبالغه چون رجل علّامة و رجل فروقة و امرأة فروقة

مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مونث در اینها یکسانست

چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و

امرأة منطیق و رجل شرّیر و امرأة شرّیر و فعّال نیز مبالغه را بود چون

رجل طوّال و امرأة طوّال فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد

بر وزن مفعول باشد چون منصور منصوران منصورون مناصیر

و منیصیر منصورة منصورتان منصورات مناصیر و منیصیرة

فصل اسم فاعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل

معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضموم بجای حرف استقبال نهند و ما قبل آخر

بانون خفیفه لَیُیَسِّرَنْ لَیُیَسِّرُنْ لَیُیَسِّرِنْ امر غایب لِیُیَسِّرْ لِیُیَسِّرَا

لِیُیَسِّرُوا تا آخر بر قیاس صحیح بود چون مجهول باکنی یُیَسِّرُ تو یُسِّرَ در مستقبل

مجهول یا واو شود اسم فاعل مُیَسِّرٌ مُیَسِّرَانِ مُیَسِّرُونَ تا آخر اسم مفعول

مُیَسَّرٌ مُیَسَّرَانِ مُیَسَّرُونَ تا آخر مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین

فی الماضی وفتحها فی الغابر الوجل ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ ایجَلْ اصله

اُوْجَلْ از رای کسره واو یا شد فهو واجِلٌ وذاک مَوْجُولٌ ~~منه~~ ...

بفتح وَضَعَ یَضَعُ وَضْعاً فهو واضِعٌ وذاک مَوْضُوعٌ مثال واوی از باب

فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی والغابر الوَسْم داغ نهادن

وَسُمَ یَوْسُمُ وَسَامَةً اُوْسُمْ لا تَوْسُمْ مثال واوی از باب فَعِلَ

یَفْعِلُ بکسر العین فی الماضی والغابر الورم آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرْماً

فهو وارِمٌ وذاک مَوْرُومٌ امر حاضر رِمْ رِمَا رِمُوا رِمِی رِمَا رِمْنَ

چون عِدْ عِدَا عِدُوا فصل اجوف واوی از باب

فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر القول والمقاله

مثال واوی از باب یفعل یفعل الوضع نهادن

وجلا

فصل

يُوعَدُونَ تا اخر واو بار آمد که بسبب کسره افتاده بود اسم فاعل واعِدٌ
واعِدَانِ واعِدُونَ وُعَّدَةٌ وُعَّادٌ وُعَّدٌ واُوَيعِدٌ واعِدَةٌ
واعِدَتَانِ واعِدَاتٌ اَوَاعِدُ واُوَيعِدَةٌ اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ
مَوْعُودُونَ مَوَاعِيدُ وَمُوَيعِيدٌ تا اخر امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدَا
عِدْنَ امر حاضر با نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدْنَانِّ
بنون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا
لِتَعِدْ لِتَعِدَا لِيَعِدْنَ لِأَعِدْ لِنَعِدْ نون تاکید ثقیله و خفیفه درین نیز در آید
نهی حاضر لا تعد نون تاکید نیز در آید بروجهی که گذشت و مال لَمْ و لَمَّا و اِنْ
مانند لا نهی باشد ناصبه لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا تا اخر
باب از فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر اليسر قمار باختن
ماضی معروف يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوا تا اخر مستقبل يَيْسِرُ يَيْسِرَانِ
يَيْسِرُونَ تا اخر امر حاضر اِيْسِرْ اِيسِرَا اِيسِرُوا امر حاضر با نون ثقیله
اِيسِرَنَّ اِيسِرَانِّ اِيسِرُنَّ اِيسِرِنَّ اِيسِرَانِّ اِيسِرْنَانِّ امر حاضر

تقولا لیقلن نهی لا تقل تا اخر امر حاضر با نون ثقیله قولنّ قولانّ قولنّ

قولنّ قولانّ قلنانّ نون خفیفه قولنْ قولنْ قولنْ امر غایب با نون

ثقیله لیقولنّ لیقولانّ لیقولنّ لیقولنّ تا اخر نهی غایب با نون ثقیله لا یقولنّ

لا یقولانّ لا یقولنّ نهی حاضر با نون ثقیله لا تقولنّ لا تقولانّ

لا تقولنّ لا تقولانّ لا تقلنانّ واو باز آوردند در لا تقولنّ و لیقولنّ

ولا یقولنّ و قولنّ زیرا که التقاء ساکنین دور شد با لحاق نون تاکید ما

مجهول قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قلت قلتما قلتم

قلت قلتما قلتنّ قلت قلنا قیل در اصل قُوِل بود کسره بر واو

ثقیل بود نقل کرده با قبل دادند بعده واو ساکن ما قبلش مکسور واو را یا بدل

کردند قیل شد قُوِلن در اصل قُوِلْنَ بود کسره بر واو دشوار بود حذف

کردند التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد قُلن شد صورت

معلوم و مجهول امر یکسان گردید لیکن در اصل تفاوت اصل معلوم قُولن و اصل

مجهول قُوِلن و اصل امر اُقوُلن مستقبل مجهول تقال تقالان تقالون

و با نون خفیفه لیقولن ۲

و با نون خفیفه لا تقولن ۲

لا تقولن ۲

سخن گفتن قال قالا قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما

قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا اصل قال قول بود بسبب فتحه

ما قبل واو را بالف بدل کردند قال شد همچنین تا قالتا قلن در اصل قولن بود

واو جهت فتحه ما قبل الف شده بسبب اجتماع ساکنین بیفتاد و فتحه را بضمه بدل کردند

تا دلالت بر حذف واو کند قلن شد همچنین تا آخر مستقبل یقول یقولان یقولو

تقول تقولان یقلن تقول تقولان تقولون تقولین تقولان

تقلن اقول نقول یقول در اصل یقول بود حرکت واو بما قبل دادند یقول

شد و در یقلن و تقلن بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر قل قولا

قولوا قولی قولا قلن قل در اصل اقول بود که از تقول ساخته شده

واو ما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اقل شد و همزه بواسطه وصل

متحرک شدن قاف بالمستقبل نیز بیفتاد قل شد و نزد بعضی قل را از تقول

بنا کردند علامت استقبال را دور کردند و آخرش ساکن نمودند واو بالتقاء ساکنین

بیفتاد قل شد همچنین تا آخر امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا لیقلن

ودر بعن تا آخر الف دور شد وفتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر حذف

یا مضارع معروف یبیع یبیعان یبیعون تبیع تبیعان

یبعن تبیع تبیعان تبیعون تبیعین تبیعان تبعن ابیع

نبیع یبیع در اصل یبیع بود کسره یا را بما قبل دادند یبیع شد ودر

یبعن وتبعن یا بالتقاء ساکنین افتاد ودر بعن تا آخر صورت معلوم ومجهول

وامر یکیست لیکن اصل مختلف چنانچه اصل بعن معلوم بیعن ومجهول بیعن

وامر ابیعن بود الامر منه بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن حال بع

بران قیاس که در قل گفته شد ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر

امر حاضر با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان بعنان

نون خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا

تا آخر نون ثقیله لیبیعن لیبیعان لیبیعن لتبیعن تا آخر نهی غایب

لا یبع الی نون ثقیله لا یبیعن الخ نهی حاضر لا تبع لا تبیعا لا تبیعوا تا آخر

نون ثقیله لا تبیعن الخ اصل بیع بیع بود کسره یا ثقیل بود بما قبل دادند

ونون خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن

نهی غایب لا یبع الی نون ثقیله لا یبیعن الخ

یقلن تقال تقالان

تقال تقالان تقالون تقالین تقالان تقلن اقال نقال

اصل تقال تقول بود حرکت واو بماقبل دادند بعد واو متحرک الاصل منفتح

ماقبل واو بالف بدل شد تقال شد و همچنین در الفاظ دیگر و در تقلن الف

بالتقاء ساکنین بیفتاد و امر غایب مجهول لیتقل لیتقالا لیتقالوا لیتقل

لیتقالا لیتقلن لاقل لنقل نهی غایب مجهول لایتقل لایتقالا لایتقالوا

لاتقل لاتقالا لایتقلن اسم فاعل قائل در اصل قاول بود واو را

تا بعد الف زائده بهمزه بدل کردند قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون

مقولون مقوله مقولتان مقولات مقول در اصل مقوول بود

ضمه واو را بماقبل دادند بجهت التقاء ساکنین واو افتاد در یک بعضی اصل و در یک

بعضی زاید مقول شد ارباب فعل یفعل بفتح

العین فی الماضی و کسر آن در غابر البیع فروختن و خریدن باع باعا باعوا

باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت

بعنا باع در اصل بیع بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند باع شد

مقول مقولان مقولون مقوله مقولتان مقولات

فصل اجوف یائی

بالف بدل کردند ماضی مجهول خیف مستقبل مجهول یُخاف امر حاضر
خَف خافا خافوا تا آخر خف را از تخاف بنا کردند علامت استقبال را
دور کردند آخر را ساکن کردند والف مبدل از واو بالتقاء ساکنین افتاد
خف شد نون ثقیله بر ان قیاس که گذشته شد اجوف از این باب اصول آمده است
اسم فاعل خائف اسم مفعول مخوف ناقص واوی
از باب فَعَل یَفعُل بفتح عین ماضی وضم آن در غابر چون الدّعاء والدّعوة
خواستن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا تا آخر دعا در اصل دَعَوَ بود واو الف شد
بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا اصل دعت دعوت بود واو الف
شده بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت والف در دعا
افتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست اصل ساکن بوده است دعون بر اصل خود است
وهم چنین باقی الفاظ بر اصل خود اند مستقبل معروف یدعو یدعوان
یدعون تا آخر یدعو در اصل یدعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود دور کردند یدعو
شد یدعون در اصل یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند

در اصل مخوف بوده است یکی از این دو واو انداختند چنانکه در مقول گذشت ۹۵

بیع شد مستقبل مجهول یُباع یُباعان یُباعون تا آخر اصل
یُباع یُبیَع بود حرکت یا را با ما قبل داده با الف بدل کردند یباع شد
اسم فاعل بایع تا آخر اسم مفعول مبیع تا آخر اصل مبیع
مبیوع بود ضمه یا ثقیل بود بما قبل دادند نزدیک بعضی یا افتاد مبوع
شد واو را بیا بدل کردند یا را کسره دادند تا مشتبه نشود با اجوف واوی
مبیع شد بر وزن مفیل و نزدیک بعضی واو زایده افتاد و ضمه را
بکسره بدل کردند بجهت مناسبت یا مبیع شد بر وزن مفعل
اجوف واوی از باب فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح آن در غابر
الخوف والمخافة ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا تا آخر
اصل خاف خوف بود واو متحرک ما قبلش مفتوح با الف بدل کردند و اصل خفن
خوفن بود کسره واو ثقیل بود بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد
درین صیغه رعایت نکردند به دلالت حذف مستقبل یخاف
یخافان یخافون تا آخر یخاف در اصل یخوف بود حرکت واو ما قبل

دادند

دُعیت تا آخر دُعُوا اصلش دُعُوًا بود واو از جهت کسره ما قبل یا
دُعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود با قبل دادند بالتقای ساکنین یا بیفتاد
دُعُوا شد مستقبل مجهول یُدعی یُدعیان یُدعون تُدعی یُدعیان یُدعین
تُدعین تُدعی تُدعیان تُدعون تُدعین تُدعیان تُدعین
اُدعی نُدعی واو که لام فعل است در یُدعیان و تُدعیان در چهار
جا افتاده ما قبل او مضموم نبود یا شد و در یُدعون و تُدعون واو
ضمیر بود باقی ماند و در جمع مونث مخاطبه و غایبه واو که لام فعل بود یا شد و در
واحد مونث مخاطبه واو یا شد و یا الف شد و افتاد و در جمع مذکر واو
یا شد و یا الف شد و بیفتاد و اسم فاعل داعٍ داعیان داعون
دُعاة دُعّار وُدعیّ وُدُیّع داعیة داعیتان داعیات ودو
دُویعة اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در چهارم جا بعد کسره واقع شد و ضمه
بر یا ثقیل بود بیفتاد و یا بالتقای ساکنین افتاد داعٍ شد و چون الف
ولام در آری یا باقی ماند چون الداعی و در داعیان واو یا شد و یا ثقیل
و داعون اصلش داعِوُون بود واو یا شد داعیُون شد ضمه بر یا

تدعون
در اصل تدعوُن بود واو و واو ...
... ما قبلش ... یا ساکن کردند کسره ...
... یا را با الف بدل کردند التقای ساکنین ...
در میان الف و واو ...

تدعین
در اصل تدعوین بود واو چهارم جا واقع
ما قبلش مضموم نبود واو را یا بدل کرد
تدعیین شد کسره بر یا ثقیل بود
... و یا را با الف بدل کردند حرکت
قبلش مفتوح بود التقای ساکنین میان الف
و یا الف را انداختند تدعین شد

دویعة
اصله دعوة بود دعوة
واو ... کسره
... دویعة شد

واو باجتماع ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون یدعون جمع مونث

در اصل خود است بر وزن یفعلن تدعین در اصل تدعوین بود کسره

بر واو ثقیل بود بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد

بر وزن تفعین و همچنین در مخاطب تدعون جمع مذکر بر وزن تفعون و

تدعون جمع مونث بر وزن تفعلن چون ناصبه در آید گوئی لن یدعو

و نونهای اعرابی دور شوند و نون ضمیر جمع بحال باشد و چون جازمه در آید

گوئی لم یدع واو بجزمی افتاد و نونها نیز دور شوند مگر نون ضمیر

امر حاضر اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا اُدعِی اُدعُوا اُدعُونَ

واو بوقفی افتاد بیا بنکه بجزمی نون تاکید ثقیله اُدعُونَّ اُدعُوانِّ

اُدعُنَّ اُدعِنَّ اُدعُوانِّ اُدعُونانِّ اُدعِنَّ در اصل اُدعُوِی بود

کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند واو و یا هر دو بالتقاء ساکنین

بیفتادند اُدعِنَّ شد نون خفیفه اُدعُونْ اُدعُنْ اُدعِنْ اُدعِنْ

اصل هر دو بر قیاس گذشته ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا

دعیت

ازمن مستقبل مجهول يُرمى يُرميان يُرمون تا آخر

برقياس يُدعى اسم فاعل رامٍ راميان رامون رُمات

رُماة رُمّى وُرُوِيم رامية راميتان راميات رُوام

وَرَوِيمِة اسم مفعول مَرمى مَرميان مَرميون مَرميّة

مَرميتان مَرميات اصل مَرمى مَرموي بود بر وزن

مفعول واو و يا جمع شدند در يك كلمه اول ساكن واو را بيا بدل

كردند يا در يا ادغام كردند و ميم را براي مناسبت يا كسره دادند مَرمى

از باب فعِل يفعَل بكسر عين ماضي و فتح آن

در غابر الرضا والرضى والرضوان خشنود شدن ماضي معلوم

رضى رضيا رضوا رضيت رضينا رضين تا آخر

رضى اصلش رضو بود واو واقع شد بطرف و ما قبلش مكسور بيا بدل

كردند رضى شد رضوا اصلش رضووا بود واو بيا بدل كردند رضيوا

شد بعده ضمه بر يا ثقيل بود بما قبل دادند بعد سلب حركت

ما قبل بالتقاء ساكنين يا افتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضي

بود یا قبل داده‌اند بعد از نقل حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد داعون شد

بروزن فاعون اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون

مدعوة مدعوتان مدعوات مداعی و مدیعیة مداعی و مدیعی

صرف ناقص از باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر آن در غابر

الرمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا تا آخر

ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی

یرمیان یرمون تا آخر واحد مونث مخاطبه و جمع مونث

مخاطبات در صورت یکسان آید لیکن جمع ترمین اصل بود بروزن

تفعلن و واحد در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود دور کرده

یا که لام فعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد ترمین بروزن تفعین گرد

و چون حروف جازمه در آید گوئی لم یرم یا بمجری افتاد چنانچه

واو در لم یدع امر حاضر معروف ارم ارمیا ارموا

ارمی ارمیا ارمین نون ثقیله ارمین ارمیان ارمن

ارمن ارمیان ارمنان نون خفیفه ارمین ارمن ارمن

ارجُوا ارجي اُدخوا ارخون نون ثقیله اخون ارخوان
ارخُنّ ارخِنّ ارخوانّ ارخوانّ نون خفیفه ارخون ارخُنْ
ارخِنْ و بر همین قیاس اَخش و اَرعَ تا اخر و تعلیل اینها چون
ارتدعو ادع اسم فاعل راضِ و خاش و راخ و راع بر قیاس
داع و رام اسم مفعول مرضیّ مخشیّ مرعیّ بر قیاس مرمیّ
و ناقص از باب فعَل یفعُل نیامده است و لفیف مفروق از سه
باب امده است از باب ضرب یضرب الوقی نگاهداشتن
وقی یقی و قیا ماضی معلوم وقی وقیا وقوا بر قیاس رمی ماضی مجهول
وُقی وُقیا وُقوا بر قیاس رُمی تا اخر مستقبل معلوم یقی اصلش
یوقی بود واو افتاد چنانچه در یعد و ضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس

مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا تا آخر بر قیاس رُمِیَ مستقبل
معلوم یَرضا یَرضَیان یَرضَون تا آخر و آمد مونث مخاطبه و
جمع مونث مخاطبات در صورت یکسان و در اصل تفاوت چنانچه جمع
مونث باصل خود است تَرضَین بر وزن تفعلن و ترضین واحد
مونث مخاطبه در اصل ترضیین بر وزن تفعلین بود مستقبل مجهول
یُرضی یُرضیان یُرضون تا آخر ... الخشی والخشیه
ترسیدن ماضی معلوم بکسر عین ماضی و فتح آن در غابر خشی خشیا
خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر
بمحو یرضی مجهول یخشی یخشیان یخشون تا آخر بمحو یرضی
از باب فعُل یفعُل ماضی و مضارع هردو مضموم العین
چون الرخو نرم شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر
مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر
از باب منع یمنع ماضی و مضارع هردو مفتوح العین الرعی چرانیدن
ماضی رعی مستقبل یرعی تا آخر امر حاضر ارع ارعوا

ارعوا

چون رضی امر حاضر اِحِ اِحیا اِحُوا نون ثقیله اِحینّ اِحیانّ
اِحُنّ برقیاس ارضینّ نون خفیفه اِحین اِحُن اِحِن
اسم فاعل واح چون رام اسم مفعول موحیّ چون مرمیّ باب
فَعِلَ یَفعِلُ الوَلیُ نزدیک شدن ماضی معلوم ولی ولیا
ولوا چون رضی تا آخر مستقبل معلوم یلی یلیان یلون چون یقی
تا آخر لفیف مقرون از دو باب می آید
فَعَلَ یَفعِلُ چون الطّی در نوردیدن طوی یطوی طیّاً
ماضی معلوم طوی طویا طووا طوت طوتا طوین تا آخر برقیاس
رمی مستقبل معلوم یطوی یطویان یطوون برقیاس یرمی تا آخر
امر حاضر اِطوِ اِطویا اِطووا چون ارم ارمیا ارموا تا آخر اسم فاعل
طاوٍ طاویان طاوون چون رام تا آخر اسم مفعول مطویّ
مطویانّ مطویونّ باب دوم طوی یطوی طیاً ماضی معلوم
طوی طویا چون رضی مستقبل معلوم یطوی برقیاس یرضی امر حاضر

قوی در حکم واو مثال است و حکم یای وی حکم یای ناقص چون ناصیه در اید کوی

لن یقی لن یقیا لن یقوا مستقبل مجهول یوقی یوقیان

یوقون د در جارمه گوی لم یق تا آخر اسم فاعل واق واقیان

واقون اسم مفعول موقی موقیان موقیون مواقی موقیه

موقیه موقیتان موقیات مواقی و موقیه چون مرمی

امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون ثقیله قین قیان قن

قن قیان قینان نون خفیفه قین قن قن

بر وزن فعل یفعل الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی

وجیا وجوا بر قیاس رضی رضیا رضوا مجهول وجی وجیا

وجوا مستقبل معلوم یوجی چون یرضی تا آخر مجهول یوجی

مهموز الفا ناقص یائی الأتی والاتیان آمدن أتی
یأتی أتیا چون رمی یرمی امر حاضر ایت ایتیا ایتوا ایتی
ایتیا ایتین همزه بیا بدل شد مهموز العین مثال واوی
الوأد زنده در گور کردن وأد یأد وأدا چون وعد یعد
مهموز العین لفیف مفروق الوأی وعده کردن وأی
یأی وأیا چون وقی یقی مهموز الفا لفیف مقرون
الأوی جای گرفتن أوی یأوی أیا چون طوی یطوی مهموز
حکم مضاعف دارد چون أوّ اصلش أوو بود پس حکم مهموز باب
بر قیاس صحیح آن باب بود از باب فعل یفعل
المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر اصل مدّ مدد بود
اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود دال اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند
مدّ شد تا مددن همین حال دارد و در مددن چون دال دوم ساکن بود دال سکون
لازم ادغام ممکن نشود ازین جهت بحال خود ماند مستقبل یمدّ یمدّان
یمدّون تا آخر اصل یمدّ یمدد بود حرکت دال اول را میم دادند

اطو اطویا اطووا بر قیاس ارض اسم فاعل طاو چون راض

مهموز الفا از باب فعَل یفعُل الامر فرمودن کاری ماضی أمَرَ أمَرا أمَروا

مستقبل یأمُرُ یأمُران یأمُرون چنانکه در صحیح دانسته شد امر حاضر أُؤمُر

أُؤمُرا أُؤمُروا تا آخر اصل أُؤمُر أُؤمُر بوده است دو همزه جمع شدند

اول مضموم ثانی ساکن دوم را بواو بدل کردند و اگر اول مکسور بود دوم ساکن

بیا بدل کنند چنانچه امر حاضر از باب أدب گوئی ایدب و اگر مفتوح بود

دوم ساکن بالف بدل کنند چنانچه آمن اصلش أأمن بوده است

مهموز العین الزئیر بانگ کردن شیر زأر یزأر

زأرا چنانکه ضرب یضرب — مهموز اللام

الهنا گوارا شدن طعام هنأ یهنأ چون منع یمنع و هنأ یهنأ چون

ضرب یضرب — مهموز اللام اجوف یائی چون المجیء

آمدن ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء ماضی مجهول جیء

مستقبل مجهول یجاء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء امر حاضر جئ والنهی لا تجئ

اول

فصل

ممدوده ممدودان ممدود بودن ممدود و ممدوده ان ممدودات

بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعَل

بر وزن مَفعَل آید چون مَشرَب یعنی آشامیدن و جای آشامیدن

و زمان وقت آشامیدن و از یفعُل نیز همچنین آید چون مَقتَل مگر در چند کلمه

مکان و زمان بر وزن مَفعِل آید چون مَطلِع و مَشرِق و مَغرِب

و مَسجِد و مَسقِط و مَنسِک و مَنبِت و مَفرِق و مَجزِر

و در این همه الفاظ فتح جایز بود و از یفعِل مصدر میمی بر وزن مَفعَل آید

و مکان و زمان بر وزن مَفعِل آید چون مَجلِس و از ناقص مطلقا همه

مَفعَل آید چون مَرمی و مَدعی و مَرعی و از مثال مَفعِل آید چون

مَوعِد و مَوضِع و مَوسِم و مَرجع همچنین بود شاذ بود و بدانکه

مِفعَل و مِفعَلة و مِفعال برای آلت بود چون مِحلَب و

مِقرَعة و مِفتاح و فَعلة برای مره بود چون ضَربة ضربة

و فِعلة برای نوع بود چون جِلسة جلست و فُعلة برای مقدار

ودال اول را در دوم ادغام کردند یمدّنّ شد و در یمدُدْنَ ادغام ممکن نبود
چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد ماضی مجهول مُدَّ مُدّا مُدُّوا تا آخر مستقبل
یُمَدُّ یُمَدّان یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر این باب چهار
وجه است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه است و در
مفرد امر غایب مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ
و در مقیاس بود حال نهی و جحد چون لا تَمُدَّ لا تَمُدِّ لا تَمُدُّ لا تَمْدُدْ
لم یَمُدَّ لم یَمُدِّ لم یَمُدُّ لم یَمْدُدْ مضاعف از سه باب اصول آمده است
فَعَلَ یَفْعُلُ چون مَدَّ یَمُدُّ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون الفِرّ گریختن فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ
یَفْعَلُ چون العَضّ گرفتن عَضَّ یَعَضُّ و در امر حاضر و اخوات او از
دو باب سه وجه جایز بود زیرا که ضم از برای موافقت عین فعل بود
ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ تا آخر
نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادّ
مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات اسم مفعول

اکرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است چون قبل تا اصل خود متصل شود لفظ

نکردد در عبارت چون فأکرِمْ ثُمَّ اکرِمْ نون ثقیله اکرِمَنَّ

اکرِمانِّ اکرِمُنَّ تا آخر و نون خفیفه اکرِمَنْ اکرِمُنْ اکرِمِنْ بر

قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِم تا آخر اسم مفعول مُکْرَم تا آخر

و غالب خاصیّت باب افعال اینست که لازم را متعدی سازد در باب

افعال تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون ذهب زیدٌ زیداً فذهب

و اجلست زیداً فجلس و شاید بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح

زیدٌ و امسی زیدٌ و شاید بمعنی رسیدن هنگام باشد چون احصد الزرع

و اجذم النخل و بمعنی کثرت آید چون اثمر النخل و بمعنی یافتن چیزی

بر صفت با عدد چون احمدت زیداً ای وجدته محموداً امثال واو

الا الیعاد یم کردن هلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل یا بدل

کردند ایعاد شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوا تا

آخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدانِ یُوعِدُونَ تا آخر مستقبل

و بمعنی سلب آید چون اصرم النخل

بود چون اَكَلْتُ لُقْمَةً و مَأْكَلَةً برای خبری بود که از فعل ساقط شود
چون كُنَاسَةٌ و قُلَامَةٌ و قُرَاضَةٌ و بدانکه از مزید فیه ثلاثی و
رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و مکان و زمان بر وزن مفعول آن باب
بود چون مُكْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط است
بانکه عین فعل او یا لام او حرف حلق بود و آن شش است عین و غین
و حا و خا و همزه و ها و در مثال این باب وَضَعَ يَضَعُ واو بیفتد
در مستقبل زیرا که در اصل يَوْضَعُ بود واو افتاد چنانکه در يَعِدُ و آن
کسره را بفتحه بدل کردند از جهت موافق حرف حلق بخلاف وَجِلَ
يَوْجَلُ که واو باقی است بحال خود باب افعال الصحیح اَكْرَمَ اَكْرَمَا
اَكْرَمُوا يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ اصل يُكْرِمُ يُؤَكْرِمُ بوده است
دو همزه جمع شدند در واحد متکلم یکی را بسبب گرانی دور کردند و در
باقی الفاظ هم برای موافقت باب دور شد و امر حاضر را از اصل
مستقبل بنا کردند و گفتند در باب افعال همزه قطعی است اَكْرِمْ اَكْرِمَا

یا بالتقاء ساکنین مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا آخر

اصل یقیم یقوم بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل کردند یقیم شد و بعضی گویند واو را بیا بدل کردند بعد از آن کسره را نقل کردند یقیم شد

اقیمن تا آخر نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن تا آخر اسم فاعل

مقیم مقیمان مقیمون تا آخر اصل مقیم مقوم بود بر قیاس یقیم

اسم مفعول مقام تا آخر اصل مقام مقوم بود بر قیاس یقام که در اصل

یقوم بود فتح واو را با ما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح قلب

بالف شد نهی لاتقم جحد لم یقم امر غایب لیقم تا آخر اقامة در

اصل اقواما بود بر وزن افعالا حرکت واو را با ما قبل دادند واو الف شد

بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد و تا در آخر او در آوردند عوض او محذوف

اقامة شد ابواب الاطارة پرانیدن اطار یطیر اطارة

امر حاضر اطر نهی لاتطر اسم فاعل المطیر اسم مفعول المطار ناقص

واوی ارضا یرضی ارضاء اسم مفعول المرضی امر حاضر ارض

نهی لاترض نون ثقیله ارضین ارضیان ارضین ارضین تا آخر

مجهول یُوعَدُ تا آخر امر حاضر معروف اُوعِدْ اُوعِدا اُوعِدُوا

اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ تا آخر مثال یائی الایسار

توانگر شدن ماضی اَیسَرَ تا آخر مستقبل معلوم یُوسِرُ یُوسِرانِ

یُوسِرُونَ تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ تا آخر اسم مفعول مُوسَرٌ تا آخر امر

حاضر اَیسِرْ تا آخر اجوف واوی الاقامة بر پا داشتن ماضی معلوم

اَقامَ اَقاما اَقامُوا تا آخر اصل اَقامَ اَقْوَمَ بود واو مفتوح بود

ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را ماقبل دادند واو در موضع حرکت ماند

اکنون ماقبل او مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند اَقامَ شد و در اَقَمْنَ

تا آخر الف بیفتاد بالتقاء ساکنین مستقبل معلوم یُقیمُ یُقیمانِ

یُقیمُونَ تا آخر اصل یُقیمُ یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود ماقبل دادند واو

ساکن ماقبل او مکسور واو یا شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین

بیفتاد مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامُونَ تا آخر

امر حاضر معروف اَقِمْ اَقیما اَقیمُوا تا آخر و در اَقِمْنَ و اَقِمْ

بیفتد

ودر تُومِنُ وتُومِنُ ویُومِنُ ومُومِنٌ قلب همزه بواو واجبست

امر آمِن تا آخر نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنانِّ آمِنُنَّ تا آخر نون

خفیفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ باب تفعیل این باب برای تکثیر آید

چون فتّح الباب وفتّح الابواب وموّت المال وموّتت الاموال

واز برای مبالغه نیز باشند چون صبّح هویدا شد وصرّح نیک هویدا

شد واز برای تعدیه نیز آید چون فرّح زیدًا وفرّحته واز

برای نسبت آید چون فسّقته وکفّرته ومصدر این باب بر وزن

تفعیل آید وبر وزن فعّال آید چون کذّبوا بآیاتنا کذّابا اما بر وزن

تفعلة وافعال آید چون تبصرة بصّر یبصّر تبصرةً وسلام سلّم یسلّم

سلامًا وکلامًا کلّم یکلّم کلامًا ودّع یودّع وداعًا وودّاعًا وصحیح

ومثال ومضاعف واجوف این باب بر یک قیاس اند ناقص

چون ثنّی یثنّی تثنیةً اسم فاعل المثنّی اسم مفعول المثنّی

امر ثنّ نهی لاتثنّ ومصدر وی دایم بر وزن تفعلة باشد وگاه بر وزن

جایز

ودر آمِن دو همزه است ...

ارضاء در اصل ارضایاً بود یا واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب
شد بهمزه ارضاء شد و همچنین است حال واو و یا که در آخر اسم بعد از
الف زایده باشد چون کساء و رداء اللفیف مفروق الایجاء سوده
شدن اسم پستور اَوجیٰ یُوجی ایجاءً اسم فاعل المُوجی
اسم مفعول المُوجیٰ امر حاضر اَوجِ والنهی لاتُوجِ اللفیف مقرون
الاهواء انداختن و قصد کردن اَهویٰ یُهوی اهواءً اسم
فاعل المُهوی اسم مفعول المُهویٰ امر حاضر اَهوِ والنهی لاتُهوِ مض
الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ احباباً اسم — الاحباب
فاعل المُحِبّ اسم مفعول المُحَبّ امر حاضر اَحبِبْ اَحِبَّ
اَحِبِّ نهی لاتُحبِبْ لاتُحِبَّ لاتُحِبِّ مهموز الفا
الایمان گرویدن و باور داشتن آمَنَ یُؤمِنُ ایماناً در اصل — فهو مؤمن اُومن یُومن امنا مهموز
ائماناً بود دو همزه جمع شده اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب
کردن ثانی بیا ایماناً شد و در آمن بالف چنانچه در ما تقدم معلوم شد

امر رام والنهی لا ترام لفیف همچون ناقص است مهموز باب چون صحیح آن

بابست مضاعف المحابة والمحاب باکسی دوستی داشتن حاب یحاب

اسم فاعل المحاب اسم مفعول المحاب امر حاب نهی لا تحاب

ماضی مجهول حوب مستقبل مجهول یحاب اصل معلوم یحابب اصل مجهول

یحابب بعد از ادغام بکند الا در جمع مونث یحاببن ویحاببن و

همچنین اسم فاعل و اسم مفعول بر یک صورت اند در لفظ چون محاب

لیکن اصل فاعل محابب و اصل مفعول محابب امر حاب حاب حابب

ونهی لا تحاب لا تحاب لا تحابب باب انفعال این باب مطاوع فعل

باشد چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر و بین الاثنین باشد

یعنی مفاعله چون اختصم زید و عمرو و بمعنی اصل فعل باشد چون جذبت

واجتذبت مثال واوی الاتهاب قبول کردن اتهب یتهب

اتهابا فالمتهب اصله اوتهب یوتهب اوتهابا بود واو را تا کردند و تا

در تا ادغام کردند و همچنین اتعد یتعد اتعادا و گاه باشد که گویند ایتعد

حاب حابب ص

اتهب لا تتهب ص

تفعیل آید برای ضرورة شعر گفته که نزّی ینزّی تنزیّاً فهو منزّیاً

وَنَزّى يُنَزّى اُنَزّ تنزیاً فهو منزیاً
فهی تنزی دلوها تنزیاً

یعنی می‌کشد دلو را در چاه بالا

کما تنزی شهلةٌ صبیاً
یعنی بر می‌جهاند بر پا زن میانه طفل را

ومهموز مرآن باب بر قیاس صحیح آن باب بود چنانکه دانسته شد لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارند چون وَصّى يُوَصّى توصیةً وطوّی یُطوّی تطویةً باب مفاعلة

اصل آن باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری همان کنند که آن دیگری با وی کند لیکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چون ضارب زیدٌ عمرواً شاید که بین الاثنین نباشد چون سافرت میلاً وعاقبت اللصّ صحیح مصدر این باب بر وزن مفاعلة وفعال وفیعال آمد چون قاتَلَ یقاتل مقاتلةً وقتالاً وقیتالاً وصحیح ومثال واجوف درین باب بر یک قیاس آید چون ضارب وواعد وقاول ناقص باب المراماة بالکسر نیز آمده است چون رامی یرامی مراماةً فهو المرامی والمرامی

لا یحیب مضاعف الامتداد کشیده شدن امتدّ

یمتدّ امتداداً اسم فاعل الممتدّ اسم مفعول الممتدّ امر امتدّ

امتدَ امتدِد نهی لا تمتدّ لا تمتدَّ لا تمتدِد باب انفعال

این باب متعدی نباشد و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر

شاید که مطاوع افعل باشد چون الازعاج برانگیختن چون

ازعجته فانزعج اجوف [illegible] الانقیاد درام شدن ماضی

معلوم انقاد ماضی مجهول انقید اصلش انقید بود متصل (?)

مستقبل معلوم ینقاد مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص

الانجیاء سپرده شدن ماضی معلوم انجی انجیا انجوا انجیت

انجیا انجین تا آخر مستقبل ینجی ینجیان ینجون تنجی

تنجیان تنجین تا آخر اسم فاعل المنجی اسم مفعول المنجی

امر انج نهی لا تنج و برین قیاس بود لفیف مفرق انزوی ینزوی (?)

انزو امر فهو منزو و ذاک منزو الامر انزو و النهی لا تنزو

يا بعد يا بعادا واتهب يا تهب يا تهاب يا تهابا اتهبر
بر بيد ... وادى الاجتياب قطع بيابان كردن جاب
يجاب اجتيابا اسم فاعل مجتاب واسم مفعول مجتاب ليكن فاعل در اصل
مجتوب بود اسم مفعول مجتوب امر اجتب اجتيابا اجتيابوا لفظ
مشتبه وجمع ماضى وامر مشتبه اند ليكن در اصل مختلفند اصل ماضى اجتوبوا
اجتوبا اجتوبوا بود در اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا ماضى
مجهول اجتيب اصلش اجتوب بود كسره واو را بما قبل دادند بعد از
سلب حركت ما قبل واو يا شد اجتيب شد ... الاختيار
بر گزيدن ماضى اختار مستقبل يختار ماضى مجهول اختير اصلش اختير بود
كسره يا را بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل اختير شد مستقبل
مجهول يختار در اصل يختير بود يا متحرك ما قبل او مفتوح قلب بالف كردند
يختار شد ناقص ... الاجتباء بر گزيدن ماضى اجتبى يجتبى
اجتباء اسم فاعل المجتبى اسم مفعول المجتبى امر اجتب

وكاه باشد كه گويند اجتبى ...

استحی یستحی استحیاءً المستحی و شاید که گوید استحی

یستحی استحیاءً فهو المستحی و ذاک المستحی استحی لا تستحی و

در مجرد چنین جایز است که ادغام کنند و گویند حیّ یحیّ حیاءً چو مضاعف

الاستتباب تمام شدن کار استتبّ استتبابا استتبوا تا آخر

مستقبل معلوم یستتبّ یستتبّان یستتبّون تا آخر اسم فاعل

مستتبّ اسم مفعول مستتبّ نهی لا تستتبّ تا آخر

این باب برای مطاوعهٔ فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و بمعنی تکلّف و تشبّه

آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع و چون در مستقبل باب

تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز است که یکی را حذف کنند چون

تنزّل الملائکة والروح و تزاور عن کهفهم ناقص یا تمنّی یتمنّی تمنّیا

اصل مصدر تمنّیا بود ضم را از جهت یا بکسره بدل کردند اسم فاعل المتمنّی

و اسم مفعول المتمنّی امر حاضر تمنّ نهی لا تمنّ بحذف یکتا

استوی یستوی استواءً فهو المستوی استوِ لا تستوِ

استتبّ

مضاعف الانصباب ریخته شدن انصبّ ینصبّ

انصبابًا فهو منصبّ وذاک منصبّ امر انصبّ انصبّ انصبِبْ

نهی لا تنصبّ لا تصبّ لا تنصبِبْ باب استفعال

این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب وچون استخرج و

شاید که از برای انتقال باشد از حال بحال چون استحجر الطین

واستناق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکرمه

واستضعفه مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن

استوجب یستوجب استیجابًا فهو مستوجب وذاک

مستوجب استوجب لا تستوجب بر قیاس صحیح

اجوف واوی استقامة بایستادن استقام یستقیم استقامةً

المستقیم المستقام استقم لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة

ناقص واوی الاستنجاء خسته زدن استنجی یستنجی استنجاءً

المستنجی المستنجی استنج لا تستنج لفیف مقرون

تجابّ یتجابّ تجاببًا فهو متجابّ امر تجابّ تجابّ تجابب

نهی لاتجابّ لاتجابّ لاتجابب درین باب ماضی و امر مکسور آمده

لیکن در اصل مختلف آید فصل فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل

هرگاه که یکی از یازده حروف باشد که آن تاء و ثاء و دال و ذال و زاء و سین و

شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء است روا باشد تاء را ساکن کنند

و در فاء ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند

پس در تطهّر یتطهّر تطهّرًا فهو متطهّر و ذاک مطّهر و در تدارک

یتدارک تدارکًا فهو متدارک و ذلک متدارک حالانکه ادّارک

یدّارک ادّارکًا و در قرآن مجید آمده است یا ایها المزّمّل و المدّثّر

و در تثبّت فادّارأتم درین قیاس بود امر تترّب اتّرّب امرها اتّابع

یتّابع اتّابعًا اثّبت یثّبت اثّباتًا اثّاقل یثّاقل اثّاقلًا و ادّثر

یدّثر ادّثارًا ادّارک یدّارک ادّارکًا همچنانکه گذشت اذّکر

یذّکّر اذّکّرًا و ادّابج یدّابج ادّابجًا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلًا

مضاعف التحبب دوستی کردن تحبب یتحبب تحببا

اسم فاعل المتحبب اسم مفعول المتحبب امر تحبب نهی لا تحبب

برقیاس صحیح باب تفعّل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد همچنانکه

در باب مفاعله لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تضارب

زید و عمرو در مقابله بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول چنانکه گذشت

و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل زید

و تمارض یعنی او جهل و بیماری آشکارا کرد و حال آنکه او جاهل و بیمار

نباشد و بمعنی افعل آید چون تساقط بمعنی اسقط آمد قال الله تعالی

تساقط علیک رطبا جنیا ای اسقط ناقص واوی التصابی

عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیا اسم فاعل المتصابی

اسم مفعول المتصابی ضم در مصدر بکسره بدل شد چنانچه در باب

تفعّل امر تصاب نهی لا تتصاب ناقص یائی ترامی یترامی

تراميا برقیاس تصابی مضاعف التحاب با یکدیگر دوست داشتن

بلا

افعیلال

لاتحمر افعیلال احمار یحمار احمیرارا فهو محمار وداك محمار امر
احمار نهی لاتحمار فعللة دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا
فهو مدحرج وداك مدحرج امر دحرج نهی لاتدحرج رباعی مزید تدحرج
یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج وداك متدحرج امر تدحرج نهی لاتتدحرج
باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وداك محرنجم
امر احرنجم نهی لاتحرنجم باب افعلال اقشعر یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر
وداك مقشعر امر اقشعر اقشعر اقشعر نهی لاتقشعر لاتقشعر لاتقشعر

اقعنس یقعنس

بدانکه باب افعنلال در مزید فیه ثلاثی نیز آمده است چون اقعنس یقعنس
اقعنساسا که حروف اصل او قعس بوده است باب افعوال نیز آمده
است چون اعلوذ یعلوذ اعلواذا باب افعیعال آمده است چون
اعشوشب یعشوشب اعشیشابا باب افعنلاء آمده است چون سلنقی
یسلنقی اسلنقاء پس دانسته شد که مزید فیه ثلاثی را چهارده باب است
و مزید فیه رباعی را سه باب است مخفی نماند که در اول فعل ماضی مزید ثلاثی
و رباعی است همزه وصل است که در درج کلام ساقط شود و در ابتدای

وازاور یزآور ازوراً واسّرع یسّرع اسّرعاً اسارع

یسارع اسارعاً واشجّع یشجّع اشجّعاً واشّاعر یشّاعر

اشّعراً واصّعّد یصّعّد اصّعّداً واصّاعد یصّاعد اصّاعداً واضّرع

یضّرّع اضّرّعاً واضّاعف یضّاعف اضّاعفاً واطّهر حالکه

گذشت اطّابق یطّابق اطّابقاً واظّرف یظّرف اظّرافاً

اظّاهر یظّاهر اظّاهراً وبدانکه عین درباب افتعال چون یکی ازین

حروف باشد روا بود که تای افتعال را ساکن کنند ودر عین ادغام

کنند پس دو ساکن جمع شوند یکی فا ودیگری تا بعضی حرکت تا را بفا

دهند ودر عین ادغام کنند مثل اختصم یختصم اختصاماً فهو مختصم

وذاک مختصم امر اختصم نهی لاتختصم چنین گوئی خصّم یخصّم خصّاماً

فهو مخصّم وذاک مخصّم امر خصّم نهی لاتخصّم وهمزه وصل بیفتاد بحرکت

فا الاحمرار رنگ سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمراراً

فهو محمرّ وذاک محمرّ امر احمرّ احمرَ احمرِ نهی لاتحمرّ لاتحمرَ

ضمسکج

یضکش

نوش

سنفض

ضمسی

سعمی سنصوی

وضی

آضنسک

مهمور الغار

هماسمک

مسکار

مهمور اللام

سنضدد

موضحها

شرحیه

کلام ثابت مانند و همچنین در افعال مصدر ثلاثی مزید که باشد الّا باب افعال
که همزهٔ وی همزهٔ قطعی ساقط نشود در فرح سه در ماضی و نه در مصدر و نه در
امر مستقبل بدانکه چون ذهب را تعدیه کنی چنین گوئی ذهب به
ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک
ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا
ذهب بهم مفعول مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما
مذهوب بهن و بدانکه الف باب فاعل و سین استفعل گاه باشد که فعل لازم
را متعدی گرداند چون جالس زید و [illegible] و خرج زید و استخرجه

الحمد لله والمنة که این نسخه جلیله صرف میر بتاریخ ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲۷
من الهجرة النبویه مطابق سنه ۶ جلوس محمد اکبر بادشاه غازی صاحبقران
ثانی در صوبه شاهجهان اباد بسواریت اتمام پذیرفت

تم تم تم

تحفه‌ای ناچیز در عوض
[illegible]

- تتمه

- بطه و تن

وقفا ما را اگر مندلم را حرفت واقع میشود

نگاه میدارد و اخراجات را ادا کرده

وجود مستحق مشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

يفعل بضم العين وكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على

يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق

وهي ستة الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل

يسأل ومنع يمنع وأبى يأبى شاذ وان كان على فعل بكسر العين فمضارعه

على يفعل بفتح العين نحو علم يعلم وقد يجيء على يفعل بكسر العين اذا كان

مثالا نحو ورث يرث الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته

ان كان على فعل بضم العين فمضارعه على يفعل نحو حسن يحسن

اما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد

بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد

بدان تو که تحقیق صرف در وضع الفاظ گردانیدن است و در اصطلاح صرفیان گردانیدن لفظی

الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي

یک که اصلست سوی صیغه های مختلفه از بهر معانی که مقصود اند حاصل نشود مگر بدانها فعل یا ثلاثی است

واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم

یا رباعی است و هر یک از ان ثلاثی و رباعی یا مجرد است یا مزید فیه است و هر یک از ان ثلاثی و رباعی مجرد و مزید

او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل

سالم است و غیر سالم مراد داریم ما بسالم لفظی که سلامت باشند حرفهای او که اصلیه باشند آنها که مقابل میشوند

بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف واما

بفا و عین و لام از حروف علت و همزه و مکرر بودن مراد

الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعَل مفتوح العين فمضارعه يفعُل

پس اگر باشد ماضی او بر فعل مفتوح عین است پس مضارع او یفعُل است

يفعُل

افعنساساً وافعنلى نحو اسلنقى اسلنقاءً اما الرباعي المزيد فيه

فامثلته ثلثة تفعلل كتدحرج تدحرجاً وافعنلل كاحرنجم احرنجاماً

وافعلّل كاقشعر اقشعراراً تنبيه الفعل اما متعد وهو الذي

يتعدى من الفاعل الى المفعول به نحو قولك ضربت زيداً ويسمى

ايضاً واقعاً ومجاوزاً واما غير متعد وهو الذي لم يتجاوز عن الفاعل

كقولك حسن زيد ويسمى لازماً وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد

بتضعيف العين والهمزة كقولك فرحت زيداً واجلسته وبحرف الجر

في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فصل في امثلة تصريف

فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل

صفة مصدر و مجرد و اسم ای قسم اول

نحو اكرم اكراماً وفعّل نحو فرّح تفريحاً وفاعل نحو قاتل مقاتلةً وقتالاً

والثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل

نحو تكسّر تكسّراً وتفاعل نحو تباعد تباعداً واما اوله الهمزة انفعل

نحو انقطع انقطاعاً وافتعل نحو اجتمع اجتماعاً وافعلّ نحو احمرّ احمراراً

والثالث ما كان ماضيه على ستة احرف نحو استفعل مثل

بر شش حرف

استخرج استخراجاً وافعالّ نحو احمارّ احميراراً وافعوعل نحو اعشوشب

اعشيشاباً وافعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذاً وفعنلل نحو اقعنسس

اقعنساساً

كفُعِلَ وفُعْلِلَ وأُفْعِلَ وفُوعِلَ وفُعِّلَ وتُفُعِّلَ او كان اول متحرك

منه مضموماً نحو اُفْتُعِلَ واُسْتُفْعِلَ وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم

في الضم وما قبل آخره يكون مكسوراً ابداً تقول نُصِرَ زيدٌ واُسْتُخْرِجَ

المالُ واما المضارع فهو ما يكون في اوله احدى الزوائد الاربع

از فعل [illegible]

وهي الهمزة والنون والتاء والياء ويجمعها اَنَيْتُ او اَتَيْنَ او

نَأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب

برا [illegible]

مفرداً او مثنى او مجموعاً مذكراً كان او مؤنثاً وللغائبة المفردة

والمثناة والياء للغائب المذكر مفرداً كان او مثنى او مجموعاً و

هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في

الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان

اول متحرك منه مفتوحا مثاله نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن

نصرت نصرتما نصرتم نصرت نصرتما نصرتن نصرت نصرنا

وقس على هذا افعل وتفعّل وتفاعل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلّ

وافعالّ وافعوعل وفعلل وافعنلل وافعلّل ولا تغير حركات الالفات

في الاوائل فانها للدرج تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج

والمبني للمفعول منه وهو الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما

افعل

ما لا تتركوا امثال تفعّل نحو تغافل يتغافلون وقس على هذا

تعاد از نعق

يَضْرِبُ ويَعْلَمُ ويَحْسِبُ ويَحْسُنُ ويُدَحْرِجُ ويُكْرِمُ ويُقاتِلُ ويُفَرِّحُ

ويَكْسِرُ ويَتَباعَدُ ويَتَقَطَّعُ ويَجْتَمِعُ ويَحْمَرُّ ويَحْمارُّ ويَسْتَخْرِجُ ويَعْشَوْشِبُ

ويَقْشَعِرُّ ويَحْرَنْجِمُ ويَتَدَحْرَجُ ويَسْلَنْقِي ويَقْعَنْسِسُ ويُبْنَى

للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل الآخر

مفتوحا نحو يُنْصَرُ ويُدَحْرَجُ ويُكْرَمُ ويُقاتَلُ ويُفَرَّحُ ويُسْتَخْرَجُ

وقس على هذا واعلم انه قد تدخل على المضارع ما ولا النافيتان

كلمه داخل شود

فلا تغيّر لكن صيغته تقول ما ينصر لا ينصران لا ينصرون الى آخره

وللجمع المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل

مضارع صلاحیت دارد

الآن وتسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا وتسمى مستقبلا فاذا ادخلت

اکنون ونام نهاده میشود حال و حاضر خواهد کرد فردا

عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص

بزمان الاستقبال واذا ادخلت عليه اللام الابتداء اختص بزمان

الحال كقوله تعالى انهم ليأكلون الطعام والمعنى للفاعل منه ما كان

بدرستی آنها هر آینه میخورند طعام را

حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف

فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل

ويفرح وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل

الآخر

لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا وهكذا قياس ساير الامثلة واما
الامر بالصيغة وهو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان
ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي
بصورة الباقي مجزوما فتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا
دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا تقول فرح وقاتل
وتكسّر وتباعد وتدحرج واذا كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا
فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما
مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان يكون عين المضارع

وتدخل الجازم فيحذف حركة الواحد ونون التثنية والجمع

المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المؤنث فانه

ضمير كالواو فى الجمع المذكر فيثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا

لم ينصروا وتدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات

سوى نون جمع المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا

ومن الجوازم اللام فتقول فى امر الغائب لينصر لينصرا لينصروا

وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية

فتقول فى نهى الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا وفى نهى الحاضر

لا تنصر

اصطلح من الضرب اضطرب ومن الطرد اطّرد ومن

الظلم اظطلم وكذلك جميع تصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح

وذلك مصطلح الامر منه اصطلح والنهي عنه لا تصطلح وإذا كان

فاء افتعل دالا او ذالا او زايا قلبت تاؤه دالا فتقول

في افتعل من الدرء ادّرأ والذكر ادّكر والزجر ازدجر وادّكر وازّجر

وتلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتأكيد خفيفة ساكنة

سوای ماضی و حال و دو نون تاکید یکی خفیفه که ساکن باشد

وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص النون الثقيلة به وهو فعل الاثنين

وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما فتقول افعلانّ للاثنين و

افعلنّ

مضموماً فتضمّها تقول انْصُر انْصُرا انْصُروا انْصُري انْصُرا

انْصُرن وكذلك اضْرِبْ واعْلَمْ وانْقَطِعْ واجْتَمِعْ واسْتَخْرِجْ
وهمچنين

وفتحوا همزة اَكْرِمْ تبا على الاصل المرفوض فانّ اصل اَكْرِمْ
ترک کرده شده

تُأَكْرِمُ واعلم انّه اذا اجتمع تاءان في اوّل مضارع تفعّل
وتفاعل وتفعلل يجوز اثباتهما مثل تتجنّب وتتقاتل وتتدحرج
پس جایز است اثبات هر دو

ويجوز حذف احديهما في التنزيل فانت له تصدّى ونارا
یکی از ایشان — پس تو برای او عارض می‌شود — وآتش را

تلظّى وتنزّل الملائكة واذا كان فاء افتعل صاداً او ضاداً
می‌افروزد — و نازل می‌شوند فرشتها را

او طاءً او ظاءً قُلبت تاؤه طاءً تقول في افتعل من الصلح

اصطلح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

التقاء ساکنین [illegible]
[illegible]
است [illegible]

فمن كم [illegible] منهم [illegible] وسحّ [illegible]

[illegible]

[illegible] السرى [illegible]

واسم معرف

[illegible]

وهو مُجَاب ٥

[illegible]

مجاب [illegible] بغير فصل في المصاحف [illegible]

الاصم [illegible] الثالث [illegible]

الثالث فيه بواسطة الادغام

من حيث [illegible] مذكر ودا [illegible]

الرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible] الخمس [illegible]

[illegible] آباء في الفضل [illegible]

[illegible]

رجال برده شيه نبلاء رجال امراء اعوان

[illegible]

[illegible] الناس [illegible] الرجم

[illegible] إذا دعي [illegible]

[illegible]

در مصارع [illegible]

[illegible]

[illegible]

وقيل ... بر ... معزول

[illegible]

... ابن ... ضمير او ...

[illegible]

ضمير او يا ضمير

[illegible] ويمدون [illegible]

اندون [illegible]

[illegible] لم يعرف ...

[illegible]

[illegible] ولم يعرف

[illegible] الحركات

وانما والحق الكعب بالشتى [illegible]

[illegible] من [illegible] الا [illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible] واحسنت [illegible] الادغام [illegible]

[illegible] الثاني

[illegible] وذلك [illegible]

[illegible]

[illegible] وكذا [illegible] الاعمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] يقول في الفاعل [illegible]

[illegible] في المفعول [illegible] فصل المعتل

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاول المعتل الفاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر سه حالت [illegible] از ذات خود [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

بجرد [illegible] کرده [illegible] شود [illegible] باشد و او با باز

[illegible]

[illegible]

[illegible] نفر کرده [illegible] جمع [illegible] غایبه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی هر مالی که از نا اقبال اند
خواه وارثی باشد خواه غیر
وارث بار ایشان گیرند
و بار او غم کشند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والسماوة والشقي ببنائها يائي ... لتعلقها بعدها

واسم الفاعل من نحو قال معتل بالهمز مطلقا نحو بائع وقائل ونحو المزيد

از ثلاثی مجرد تعلیل کرده می‌شود بهمزه

وفيه معتل بالحذف مثل شاك ... مستقيم ومختار

تعلیل کرده می‌شود بحذف ... تعلیل کرده شده ...

واسم المفعول من الثلاثي المجرد معتل بالحذف بعد تسكين

نحو مقول ومبيع ... الى ...

و ... حذف شده ...

... الى ... المزيد

... [illegible] ... و از مزید

... استقام

... تعلیل کرده می‌شود ... اگر تعلیل کرده شود ...

... الثلاثي ... استقبال ...

در اصل ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

نَامُوسُ نَمَا مِلْتِي خَشَانَ وَفِي الْجَنَّةِ تَصُونُ بِشَمْسِ دُنْيَانِي

شولی

مِنْ مَرِيضِ الْمَلَالِ أَشْتَغِلُ تُعَجِّبُنِي أَنَابَتُكَ

ارباب افعال — از افعال — مصو

مُحْتَسِبٌ أَجْتَنِبُ مُخْتَلِسٌ مُسْتَفْهِمٌ مُتَعَمِّمٌ مُسْتَقِيمٌ تَلَوُّثٌ

باب تفعل — باب استفعال — اصدا جوابا

أَتَقِيَا وَأَجْتَنِبُوا نَجَاتَهُ أَصْحَابُهُ وَنَعْتُهُمَا الْيُمْنَى قَلْبٌ

ارباب افعال

أُحِبُّ مُحَاسِبٌ مُتَّهَمٌ مُسْتَعْلَمٌ الْمُتَّقِينَ مَا

بِأَجْمَعِهِمْ تَعَلَّمُوا وَالسَّلَامُ مِنْهَا أُحِبُّ تَنْهَا جُنَّا مُسْتَفْهِمَا

فَعَلَيْهِ تَقَابَلَ دَوْ مُقْعَرًا خَلِيلًا يَرْجِعُ مَكَانٌ قَفَا وَلَا يَعِيلُ

وَتَعَلَّمَ دَرْسَ تَفَرَّقَ لِأَحْسَنَ وَتَنَبَّهَ

غزا غزوا اغزوا اغزت غزتا غزون غزوت الخ

رمى رميا رموا رمت رمتا رمين رميت الخ ورضي

رضيا رضوا رضيت رضيتا رضين رضيت الخ وكذلك

سرو سروا سروا وانما فتحت ما قبل واو الضمير في رموا وغزوا اذ ضمت

في رضوا وسروا الآتي واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد

حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او كسر

ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت

الياء لالتقاء ساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء

وذوات الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت

عن نفسك نحو غزوت ورميت تقلب الواو والياء الفاً

اذا تحركتا وانفتح ما قبلها كغزا ورمى وعصا ورحى وكذالك

الفعل الزوائد على الثلثة كاعطى واشترى واستقصى واسم

در اصل اعطو بود   در اصل اشتری بود   در اصل استقصو بود

المفعول من المزيد فيه كالمعطى والمشترى والمستقصى واذا

در اصل معطو بود   در اصل مشتری بود

لم يسم الفاعل من المضارع كقولك يعطى ويغزى ويرمى

+ اما الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا اعطوا وفي

مثال فعلت وفعلنا اذا انفتح العين وثبت في غير باب فعول

اُغْزُوْ نَغْزُوْ وقد يستوى فيه لفظ جماعة الذكور والاناث

كاهى برابر مى‌شود   اى در المضارع   جمع مؤنث

فى الخطاب والغيب جميعاً واختلف فى التقدير فوزن المذكر

در حاضر   و در غائب

يَفْعُوْنَ وتَفْعُوْنَ ووزن المؤنث يَفْعُلْنَ وتَفْعُلْنَ وتقول

فى الغيبة   والخطاب

يَرْمِىْ يَرْمِيَانِ يَرْمُوْنَ تَرْمِىْ تَرْمِيَانِ يَرْمِيْنَ تَرْمِىْ تَرْمِيَانِ

تَرْمُوْنَ تَرْمِيْنَ تَرْمِيَانِ تَرْمِيْنَ اَرْمِىْ نَرْمِىْ واَصل تَرْمُوْنَ

يَرْمِيُوْنَ فُعِلَ به ما فُعِلَ بِرَضُوْا وهكذا الحكم كل ما كان قبل لامه

مكسوراً كيهدى ويناجى ويرتجى وينبرى ويستدعى و

باب افعال   باب مفاعله   باب افتعال   باب انفعال   باب استفعال

يَرْعَوِى ويَغْرَوْرِى وتقول يَرْضَى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ

والالف منه في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في

النصب وتثبت الالف ساكنة ويسقط الجازم والناصب

النونات الا نون في جمع المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا لم

لم يرم لم يرميا ولم يرض لم يرضيا ولن يغزو ولن يغزوا لن يغزوا

ولن يرمي لن يرميا ولن يرضى لن يرضيا وتثبت لام الفعل في الاثنين

وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور ومن الفعل الواحد

المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان

تغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون

فاذا ادخلت نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة نحو

اغزونّ وارمينّ وارضينّ وسلمه ٤ الفا منها غازٍ غازيان

غازون غازية غازيتان غازيات وغُزاة وكذلك رامٍ

وراضٍ واصل غازٍ غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار

ما قبلها كما قلبت فى غزى ثم قالوا غازية لان المؤنث

فرع المذكر اتار طارية وتقول فى مفعول من الواو مغزوّ و

من اليا مرمىّ تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء

اذا اجتمعتا فى كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة تقلب الواو

تَرْضَى تَرْضَيَانِ يَرْضَيْنَ تَرْضَى تَرْضَيَانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَيْنَ

تَرْضَيَانِ تَرْضَيْنَ أَرْضَى نَرْضَى وَهٰكَذَا قِيَاسُ يَتَمَطَّى وَيَتَصَابَى

وَيَتَقَلْسَى وَلَفْظُ وَاحِدَةِ الْمُؤَنَّثِ فِي الْخِطَابِ كَلَفْظِ الْجَمْعِ فِي

بَابَيْ يَرْمِي وَيَرْضَى وَالتَّقْدِيرُ مُخْتَلِفٌ فَوَزْنُ الْوَاحِدَةِ الْمُؤَنَّثِ

تَفْعِيْنَ وَتَفْعَيْنَ كَتَرْمِيْنَ وَتَرْضَيْنَ وَوَزْنُ الْجَمْعِ تَفْعِلْنَ

وَتَفْعَلْنَ ـ وَالْأَمْرُ مِنْهَا اُغْزُ اُغْزُوَا اُغْزُوْا اُغْزِيْ

اُغْزُوَا اُغْزُوْنَ اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيَا

اِرْمِيْنَ اِرْضَ اِرْضَيَا اِرْضَوْا اِرْضَيْ اِرْضَيَا اِرْضَيْنَ

مثل رمى يرمي رمياً وقوي يقوى قوةً وروي يروى ريّاً

كرضي يرضى فهو ريّان وامرأة ريّا مثل عطشان وعطشى

وأروى كأعطى وحيي كرضي وحيّ يحيى حيوة فهو حيّ

وحيّا وحييا فهو حيّان وحيّوا وحييوا فهم أحياء ويجوز حيوا

بالتخفيف كرموا أحيى كأرض وأحيى يحيي وحايى يحايي

استحيى يستحيي ومنهم من يقول استحى يستحي استح

لا تستح فهو مستحٍ وذاك مستحيٍ لكثرة الاستعمال كما

تقول في لا أدري لا أدرِ والخامس المعتل الفاء واللام ويقال

ياءً وادغمت الياء في الياء وتقول في فعول من الواو

عدوٌّ ومن الياء بغيٌّ وتقول في فعيل من الواو وصيٌّ ومن الياء

سريٌّ والمزيد فيه تقلب واوه ياءً لأنّ كلّ واوٍ وقعت

رابعةً فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت الواو ياءً

كأعطى يعطي واشترى يشتري واعتدى يعتدي

تقول مع الضمير أعطيت واشتريت واعتديت

وكذلك تغازينا وتراجينا الرابع من المعتلّ العين

واللام ويقال له اللفيف المقرون نحو شوى يشوي شيّاً

الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول

لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول أمل يأمل كنصر ينصر

اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة

ثانيهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كآمن واومن وايمان

فاذا كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا تفتح

ما قبلها وحذفوا الهمزة في كل وخذ ومر على خلاف القياس لكثرة

الاستعمال وقد يجيء مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى

وأمر اهلك بالصلوة وازر يأزر ايزر ومنها يهنأ كنصر

له اللفيف المفروق فتقول وقى يقي كرمى يرمي والامر منه

ق فيصير الامر على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف

نحو قه وتقول في التاكيد قين قيان قين قن قن

قيان قينان وتقول وجي يوجي كرضي يرضى الى آخر

السادس المعتل الفاء والعين كبين في اسم مكان و

يوم وويل ولا يبنى منه فعل والسابع المعتل الفاء

والعين واللام وذلك واو وياء لاسمي الحرفين

وفصل حكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان

الهمزة

يَرَيَانِ يَرَوْنَ تَرَى تَرَيَانِ يَرَيْنَ تَرَى تَرَيَانِ تَرَوْنَ

تَرَيْنَ تَرَيَانِ تَرَيْنَ أَرَى نَرَى اتَّفَقَ فِي خِطَابِ الْمُؤَنَّثِ

لَفْظُ الْوَاحِدَةِ وَالْجَمْعِ وَلٰكِنَّ الْوَاحِدَةَ تَفْعَيْنَ وَالْجَمْعَ تَفْعَلْنَ وَاِذَا

أَمَرْتَ مِنْهُ قُلْتَ عَلَى الْأَصْلِ اِرْءَ كَارْعَ وَعَلَى الْحَذْفِ

رَ وَيَلْزَمُهُ الْهَاءُ فِي الْوَقْفِ فَتَقُولُ رَهْ رَيَا رَوْا رَيْ رَيَا

رَيْنَ وَبِنُونِ التَّاكِيدِ الثَّقِيلَةِ رَيَنَّ رَيَانِّ رَوُنَّ رَيِنَّ

رَيَانِّ رَيْنَانِّ فَهُوَ رَائِى رَائِيَانِ رَاؤُونَ رَائِيَةٌ رَائِيَتَانِ

رَائِيَاتٌ كَرَاعٍ وَذَاكَ مَرْئِيٌّ كَمَرْعِيٍّ وَبِنَاءُ اَفْعَلَ مِنْهُ مُخَالِفٌ

يضرب وأدب يلطف كرم يكرم أمور مالي

يسأل كمنع يمنع اسأل وجه ومال يميل سل وآب يؤوب

أب وما فيه شئ كصان يصون صن وما يجي جي ككال

يكيل كل فهو سائر وجائر وأبى يأبى كدعى يدعو أتى

يأتي كرمى يرمي ائت ومنهم من يقول تشبيها له بحذو

وأى يأى كوقى يقي وأوى يأوي آيا كشوى يشوي شيا

إيموا أى ينأى كرعى يرعى وكذا اقياس رأى يرى لكن

العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعها نحو يرى

يدان

كالمقتضى فصل في بناء اسمي الزمان والمكان من يفعِل

بكسر العين على مفعِل بكسر العين كالمجلس والمبيت ومن يفعَل ويفعُل

بفتح العين وضمها على مفعَل بالفتح كالمذهب والمقتل والمشرب

والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمرفق

والمسكن والمسقط والمنسك وحكي الفتح في بعضها وجيز

الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام ومن المعتل

الفاء مكسورا ابدا كالموضع والموعد ومن المعتل اللام مفتوحا

ابدا كالمرمى والمأوى وتدخل على بعضها تاء التانيث

لأخواته أيضاً فيقول أرى يُري إراءً وإراءةً فهو مُرٍ مُرِيانِ

مُرُونَ مُرِيَةٌ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ وذاك مُرًى مُرَيَانِ

مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَاتَانِ مُرَيَاتٌ الأمرُ منه أرِ أرِيَا أرُوا أرِي

أرِيَا أرِينَ وبالتأكيد أرِيَنَّ أرِيَانِّ أرُنَّ أرِنَّ أرِيَانِّ

أرِينَانِّ وفي الخفيفة أرِيَنْ أرُنْ أرِنْ وفي النهي الحاضر

لا تُرِ لا تُرِيَا لا تُرُوا لا تُرِي لا تُرِيَا لا تُرِينَ وبالتأكيد لا تُرِيَنَّ

لا تُرِيَانِّ لا تُرُنَّ لا تُرِنَّ لا تُرِيَانِّ لا تُرِينَانِّ وتقول

في افتعل من الأجوف المهموز الفاء ايتال كاختار ياتال

على القياس ... المرّة من المصدر الثلاثي المجرد

وان مصدر که موضوع است برای یکمرتبه

على مثال فَعْلَة بالفتح تقول ضربت ضربةً وقمت قومةً وتمّ زاد

زدم من زدن یکمرتبه ایستاده شدم من ایستاده شدن یکمرتبه

على الثلاثة بزيادة الهاء كالاعطارة والانطلاقة الا ما فيه

تاء التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقولك رحمتُه

تاء تانیث باشد پس وصف بلفظ واحده واجب است

رحمةً واحدةً ودحرجتُه دحرجةً واحدةً والفِعلة بالكسر للنوع من الفعل

رحمت کردن یکمرتبه

تقول هو حسن الطِعمة والرِكبة والجِلسة دم تمام شد بجانی تصنیف

عبد الوهاب ابن ابراهيم الزنجانى بتاريخ شانزدهم شهر جمادى الاول

۱۲۲۷

سنه یکهزار ودوصد وبیست وهفت هجریه النبویه مطابق ۶ سنه جلوس معلی

كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة

بالضم وما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمُدخَل والمُقام وإذا

كثر الشيء بالمكان قيل فيه مَفعلة من الثلاثي المجرد يقال أرض

مَسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثأة والآلة اسم

الآلة وهي ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول أثره إليه فيجيء على

مثال مِحلب ومِكسحة ومِفتاح ومِصفاة وقالوا مِرقاة على

هذا ومن فتح أراد المكان وشذ مُدهُن ومُسعُط ومُدُق

ومُنخُل ومُكحُلة ومُحرُضة مضموم الميم والعين وجاء مِدق ومِدقة